بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دفتر چهارم

# گلستان هند

در مطبع کوهنور پریس واقع سندیله ضلع هردوئی طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

## ذکر نیاکان و سوانح عمری مولف

نقلی دگر سرایم سخن از شکر زبانے ۔ کہ مگر وسیلے ربایم بہ غریب داستانے
شدہ کم روانی تن بہ چشم شراب ذوقے ۔ کہ ز آب چو زیر آید بہ بدن کند روانے

چون آغاز این اوراق را سر رشتہ سر انجام پدید آمد و شب امیدم را سحری نور بخش نشاط افزا بردمید خواستم کہ دفتر سخن در نوردم و زبان از گفت و شنود بر بندم ؎

ترک گویائی ز وصل نکتہ گویان رستن است ۔ بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن است

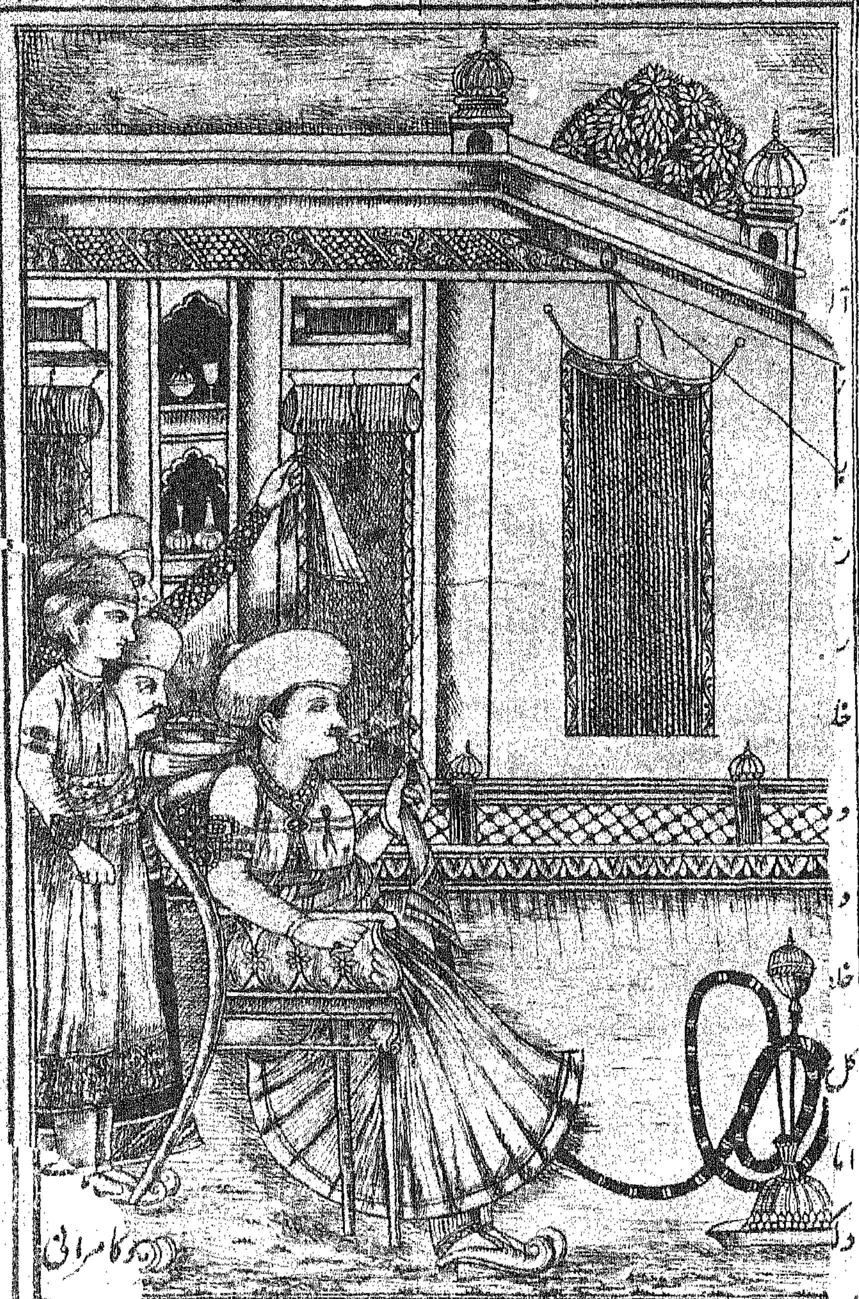
اما خاطر شوریدہ جنون زدہ کہ در وادی سخن عنان گسستہ و از خود رفتہ سرگرم تگاپو است از گفت دل بر نگرفت و بہ اظہار سوانح نیاکان و وقایع خویش باز خامہ را در دست گرفت ناخواستہ و ناخواستہ برین داستان ہمداستان گردیدہ سطری چند برمیگزارم و از نظارگیان این اوراق عذر در ازنفسی میخواہم ؎

| | |
|---|---|
| من باده‌پرست کار هوشم | عیبم نبود اگر بجوشم |
| زین قافله چون منم درآئی | معذورم اگر کنی صدائی |
| بپذیر خروش این جرس را | عذری است درازی نفس را |

برخاطر شایقان اخبار و مشتاقان آثار روشن و هویدا باد که نیاکان این نامه نگار از چندگاه در سرزمین قصبهٔ خراسه ضلع گونده توطن داشته داد نشاط و انبساط میدادند و دران سرزمین رخش دولت و عشرت را بجولان داشتند رای پورنچند جد دوازدهم این نامه نگار در عهد حضرت نصیر الدین همایون شاه ترک وطن کرده در نواح پرگنهٔ سیلک ضلع نوابگنج باره‌بنکی رخت اقامت انداخت و قصبهٔ پورنبیه را بنام نامی خویش آباد ساخت پسرش رای کهیم چند جد یازدهم این نامه نگار چنگی کرد که نه من طلای ناب به طایفه همه بخشید و قوغیا پانڈے لقب گرفت بیامن این کار خیر در اندک روزها بدرگاه حضرت جلال الدین اکبر رسیده مقرب و موتمن گردیده و به پایهٔ والای داروغگی ڈیوڈهیات بادشاهی معزز و مفتخر گشته و رسته و درگاهی برافراخت سپس فرزندش رای غریب داس بعهد معدلت مهد حضرت نور الدین جهانگیر بادشاه بخدمت وقایع نگاری کل هندوستان تشریف سرفرازی در بر کرده و از پورنبیه نقل کرده به فتحپور بسوان آمد ایوانات سنگین و عمارات پخته و تالاب و چاهات و باغات بسا چیز بنا کرده مدتها داد عیش و کامرانی داده به راهی که همه ناگزیر است خرامش نمود و بعد

وفاتش فرزندش رای پرمانند از پیشگاه حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی
جاگیری به پرگنه متهرا یافت منشوری که از حضرت خلافت پناه بایشان مرحمت گردید از نوادر
روزگار بود که بر پشت منشور تصویر حضرت بادشاه و رای پرمانند کشیده بودند که آنحضرت بدست
مبارک فرمان جاگیر عطا می فرمایند و ایشان پشت خم کرده بآداب تمام بدست می گیرند و بر همان
پشت تصویر حکم جاگیر نوشته اند بعد وفات ایشان پورش بشن داس و فرزندش
رای بکرم سین و خلفش رای ڈالچند یکی پس از دیگری بعواطف بادشاهی و مراحم
شاهنشاهی مورد افتخار و مباهات ماندند چون نوبت رای لکهمن لال جد چهارم
این نامه نگار رسید در دار السلطنت دهلی هنگامه یورش نادر شاه قهرمان ایران
پدید آمد و از تیغ بی تحاشی الوف مردم و صنوف ذیحیات شربت فنا چشیدند و
آنانکه ازین طوفان جان بستان کشتی حیات بساحل مراد بردند غریق لجه امید و بیم بوده
در فکر ترک دهلی افتادند مقارن این حال میان حضرت مجاهد الدین احمد شاه بادشاه
دهلی و نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ کدورتی بر آئینه دل ها افتاده
این آتش فتنه تر و خشک را بسوخت جنگی عظیم واقع شد و بسا خونریزیها بمیان آمد بالآخر
نواب صفدر جنگ بطریق آشتی شتافت و از وزارت و استقامت دار السلطنت
قطع نظر کرده بصوبه اوده و صوبه جاگیر خود عنان برتافت رای لکهمن لال که از مدتها

متعلقہ صفحہ (شبیہ جناب راجہ جیکشن رام صاحب دیوان اعلی سلطنت اودھ) گلستان ہند



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنؤ خاص

مورد اشفاق و عنایت نواب وزیر بود و از فتنه های نوبنو دهلی با سید رحیم بیگ برادر
درین موقع ترک تعلقات سرکار بادشاهی کرده و جان را از ان آشوبگاه بسلامت
بیرون کشیدن غنیمت دانسته بهرکابی نواب وزارت مآب بهار وده آمد و بعواطف و عنایات
آن والاجناب ایام زندگانی بانواع فراغ و کامرانی بسر برده و دست بپرورداشت
رای کنور سین رای سیوک رام رای بیم چند از رای بیم چند رای جیسکه رای قدم
بعالم شهود گذاشت و از رای سیوک رام راجه رام دهن و راجه گوردهن لال و
راجه پرم دهن و راجه نارایین دهن بوجود آمدند رای کنور سین خلف اکبر
رای لکهن لال در عهد نواب شجاع الدوله اسد جنگ بچکله داری سندیله و ملیح آباد
خلعت افتخار در برکرده و در قصبه رحیم آباد رخت اقامت انداخته کوس حکومت نواخت
و در سندیله عمارتی تعمیر کرده اهل عیال را بدانجا فرستاد از ان وقت بزرگان این
دودمان را استقامتی مستقل بدین خطه دلپذیر سندیله روداد و رای جیسکه راست
خلف رای بیم چند بعهد وزیر الممالک نواب آصف الدوله یحیی علیخان هزبر جنگ اصلیاقی
کل ممالک محروسه بهره اندوز گردید و درین عهد معدلت مهد بسیاری اسباب ریاست و
امارت فراهم آورده و منازل لطیف و قصور دلفریب و ایوانات دلربا و نشیمن های
دلکشا و باغات نزهت افزا در لکهنو و سندیله و ملیح آباد تعمیر ساخته داد عشرت و کامرانی

در داد و سه علاقه‌جات یکی بهراوآباد دوم به باڑی سوم به سندیله بهم رسانیده مداخل
دولت و دائرهٔ ریاست فراخ‌تر گردانید بعد چندی که نواب وزیرالممالک را پیمانهٔ عمر
لبریز گشت نواب وزیر علی خان وساده ریاست برآراست غرور جوانی و جوشش
برنائی او را منزل دانش و آگهی دورتر افگند تا به ارکان سلطنت طریق بدسلوکی
پیش گرفت و باعث دمعززین این دولت در افتاد ارکین سلطنت بجان آمده
محضری بعزل او و جانشینی نواب یمین الدوله سعادت علی خان درست کرده به مهر
اصاغر و اکابر مرتب ساختند چون پیش راجی جیسکه رای آوردند جناب ایشان از غایت
حق شناسی و خیال نمک خوارگی از دستخط آبا نمودند تا این معنی بر خاطر نواب سرفراز الدوله
حسن رضا خان و تفضل حسین خان و مهاراجه تکیت رائی بس گران آمد بعضی فسران
فوج مثل مصطفی خان قندهاری هم پیروی جناب ایشان کردند در همان هفته نواب معزی الیه
در حالت قیام نواب سرجان شور صاحب گورنر جنرل کشور هند بمقام لکهنؤ از حکومت معزول گردیده
در حراست انگریزی در آمد و یمین الدوله سعادت علی خان از بنارس به لکهنؤ آمده
سریر آرائی وساده دولت و کامرانی شد قبل از داخل شدن آنجناب راجی جیسکه رای
مغلوب هراس گردیده به بنارس گریخت و دولت و امارت همه را خیرباد گفت چون
نواب وزیرالممالک وقت دربار و احضار تمامی ارکان این سرکار راجی جیسکه رای

را حاضر نیافت مستفسر حالات و متجسس کیفیات او گردید هر سه ارکان سلطنت احوال انکار
ایشان از دستخط محضر و فرار ایشان از غایت خوف و خطر بمیان آورده چشم براه دوختند
که آسیبی بر ذات او برسد و چشم زخمی بجان و مال ایشان پدید آید ازانجا که فضل و کرم
او تعالی عز شانه و جل جلاله شامل احوال و کافل مهمات ایشان بود حمله بدخواهان
بیکار گردیدند و خدنگ تدبیر ایشان بر هدف مراد نرسید جناب وزیر الممالک بفور دانش و
آگاهی رای موصوف را زیاده از دیگران خیراندیش آقای نعمت و بهی خواه دولت
یافته از گفته هاے بدگویان رو برتافت و فرمان بجهت احضار او نافذ ساخت تا
رای ممدوح با دلی خرم و شادمان و خاطری مسرور و کامران بسجود قدسی آستان
در رسیده مشرف ملازمت گردید و مورد التفات گوناگون شده باز سررشته اختیار و
اقتدار بدست آورد و تا آتش فتنه فتنه جویان فرو نشست و طلسم یاوه گویان ناتوان
بیان بشکست بعد چندی نواب وزیر الممالک تفضل حسین خان و سرفراز الدوله حسن رضا خان
و مهاراجه تکیت رای را معتوب فرمودند سرفراز الدوله باجل طبیعی در گذشت و
تفضل حسین خان بسفارت جدا شد مهاراجه تکیت رای گرفتار مواخذات و مطالبات
شده محبوس گردید و خلعت پایه والای دیوانی و مدار المهامی به راجه جیسکه رای
مرحمت گردیده پایه قدرش از جمله ارکین سلطنت فراتر گشت و بر جمیع معاملات جزوی و کلی

نسیه‌ا مرجع انام و سرمایه حل و عقد خواص و عوام گردید از عنایات و مرحمت شاهانه
بندگان عالی نسبت راجای موصوف مذکور است که در سالی جشن کتخدائی یکی از مرشدزادها
بمیان آمد نواب وزارت مآب مثل اعزا و اقارب با راجای موصوف هم از نوید مراسم
برادرانه بذل التفات فرمودند. ایشان بغرض شرکت برات برای سواری خود هواداری بکمال
تکلف و بصرف زر کثیر تیار کنانیدند تا روزی یکی از مرشدزادها هوادار مذکور را پیش
خود طلبیده خرید فرمود بدریافت این خبر راجای موصوف از غایت ملال خود را شریک
جشن کتخدائی نساخت چون وقت استفسار این عقده بر نواب وزارت مآب
حل شد مرشدزاده را معتوب ساختند و هوادار را از ایشان گرفته بلاقیمت براجای موصوف
مرحمت ساخته التفات خود را بر سایر منتسبان دولت ظاهر فرمودند تا راجای موصوف
شادان و دعاگویان بحضور رسیده سپاس این کهترنوازی به زبان فصیح ادا
نمود و همچنین روایات التفات و عنایات نواب وزارت مآب نسبت راجای ممدوح
بسیار اند که باظهار آن اگر سخن رانده شود کتاب بطول انجامد و سخن دراز
شود و سامعان و نظارگیان را صداع افزاید بنابران از آن درگذشته به انجام کار راد
می آئیم که چون راجای ممدوح را هنگام گذشتن و گذاشتن فرا آمد فرحسانید. او خود
چندا و هفت کرور روپیه از نقد و جنس و املاک و ریاست نوشته بحضور پرنور فرستاد

ومعروض داشت که چون آفتاب عمرم برلب بام است مستدعی‌ام که حکم بحالی جائداد کمترین
حسب قاعده مستمره این دولت در حیات بنده صادر گردد که پس ماندگانم بعد وفات
خاکسار در معرض پریشانی و کشاکش و حیرانی نیافتند چون این عرضداشت بحضور
بندگان عالی رسید آن والاجناب از غایت حق پسندی و قدردانی بر تائید عرضداشت
حکم معافی جائداد و از قلم خاص دستخط فرمود در عین حالت اخیر این مژده جانفزا
آن مسافر منزل عدم را شکور و دعاگو ساخت تا بتاریخ بست و پنجم رجب سال
یکهزار و دوصد و بست و چهار هجری ۱۲۲۴ آقای نعمت را دعاگویان جهان فانی را
بگذاشت این واقعه بر خاطر اشرف بس گران آمد و شتربار صندل از کارخانه شاهی
عطا فرموده حکم تجهیز و تکفین داد و چون رای ممدوح فرزندی نداشت و برادران
عم‌زاد خود را مثل فرزندان در ظل خود پرداخت می‌فرمود و در حیات خود بر جمیع
کارخانجات قابض و متصرف گردانیده بود بنا بر آن امر ریاست بر برادران رای
موصوف قرار گرفت و از جمله برادران راجه گوردهن لال کارفرمای ریاست و
کارپرداز این دولت گشت و از پیشگاه بندگان عالی برحمت خلعت ماتمی سرفرازیها
اندوخت در سال یکهزار و دوصد و بست و پنج هجری ۱۲۲۵ بچکله داری سندیله و ملیح آباد
و بانگرمئو و موهان و کاکوری معزز و مفتخر گردید و بعهد حضرت بادشاه زمن غازی الدین حیدر

بادشاه اوده از خطاب راجگی نسلاً بعد نسلاً علاوه حکومت و نظامت سرکار خیرآباد
مع جیغهٔ مرصع و سپر و شمشیر پالکی و نالکی و فیل سواری خاص و علم و نقاره مورد تفاخر
بی پایان گشت و راجه پرم دهن جد این نامه نگار برادر خورد راجه گوردهن لال
به چکله داری محمدی و راجه نارائن دهن برادر سوم به چکله داری سیتاپور و کهیری و
راجه کلا برای برادرزاده راجه موصوف به چکله داری باڑی بسوان سر امتیاز برافراشت مدت مدید
علاوه ریاست سروین بڑا گاؤن نظامت خیرآباد و محمدی و باڑی بسوان و سندیله
و ملیح آباد و بانگرمؤ و موہان و کاکوری و لکهنؤ خاص و بسواڑه و فتحپور و جهانگیرآباد
رونق افزای این دودمان و حیرت بخش دیدهٔ نظارگیان بود شوکت و حشمت این
خاندان تا بجای رسید که دوازده دوازده نقاره اسپی پیشاپیش میزدند و از کثرت
سپاه و فوج بهر سو که می گذشتند لرزه در زمین و زمان می افتاد و بهر طرف که میرفتند
فتح و نصرت در اسپه باستقبال می شتافت چنانچه شاعری در شان حکومت ایشان
گفته است.

| | |
|---|---|
| ز کهسار شمالی تا لب گنگ | بزیر خاتمش چون موم شد سنگ |

در عهد سلطنت ابو المنصور خان ناصر الدین سکندر جاه بادشاه عادل قیصر زمان
سلطان عالم محمد واجد علی شاه بادشاه اوده کنور جمعیت رای بن راجه گوردهن لال

بچکله داری ساندی و پالی سر سباهات برافراخت و در ایام حکومت آنجا با راجه هردیو بخش
تعلقه‌دار کٹیاری جنگ های صعب کرده غالب آمده و راجه فتح چند خلف راجه نارائن دهن
درین عهد معدلت مهد بچکله داری بیسواڑه اعزازی یافته بسیاری سرکشان آنجا را
زیر کرد اکنون خامه سوانح نگار بذکر راجه پرم دهن جد امجد خود سخن گذار است
که راجه موصوف در شجاعت و همت یگانه عهد و یکتای دوران بود هنگام حکومت و ایام
نظامت بسی جا شمشیر نمایان زده و از تقرب و نیکو خدمتی بامور و التفات سلاطین بوده
در اقران امثال علم مفاخرت برافراشت مذکور است که حضرت نصیر الدین حیدر
پادشاه اوده در جنگی ایشان را به کمک پاٹهک امرت لال ناظم خیرآباد نامزد کردند
راجه ممدوح به افواج جرار و مردان خنجر گذار بدین مهم مردانه بشتافت ناظم مذکور
از غایت جبن و بیدلی با وجود رسیدن جناب ایشان تاب جنگ اعدا نیاورده
بگریخت و مردمان این والاتبار نیز باتفاق او راه فرار پیمودند تا آنکه با تنی چند
این نامور در میدان همت قدم جرأت افشرده و دست بردی دلیرانه و چپقلشهای
مردانه نموده علم نصرت و فیروزی برافراشت و ازین جرأت و پردلی جهانی را بحیرت
درانداخت از ظهور این کار شایسته و خدمت بایسته از پیشگاه خلافت خلعت گران بها
در بر کرد و ناظم مغرور و معتوب گردیده با دخال پنجهزار روپیه جرمانه و باقران امثال خجالت برداشت

در ایام نظامت بطرف نانپاره سمند عزیمت را جولان داد راجه منور خان رئیس نانپاره
سر از ادای باج و خراج برزده به طغیان بیساخت از صولت لشکر جرار و هیبت این
سهسوار عرصه رزم و پیکار رجبان آمده طریق عبودیت پیش گرفت و ادای باج و خراج را
ذریعه شفاعت ساخته مشرف به ملازمت جناب ایشان گردید تا راجه موصوف رعایت
امیرانه و شفقت مردانه بحال راجه مذکور مرعی داشته بعد اظهار خوشنودی با فتح و فیروز
کوس مراجعت نواخت از جمله واقعات جنگ او با صورت سنگه راجه رام نگر است تفصیل
این اجمال آنکه راجه مذکور از مدتی مدید بمطالبه مالگذاری گرفتار زندان شاهی بود روزی
بتنگ آمده به جناب بید نا مدارم رجوع آورد و انواع افسون ولابه میان آورده جناب
ایشان را متوجه حال خود نمود راجه موصوف سه لک روپیه نقد از جیب خاص ادا کرده
راجه مذکور را مستخلص ساخت تا او بصد کامرانی پا براه وطن گذاشت اما در اندک ایام
از راه وفا برگشته بیراهه شتافت و به ادای زری که گرفته بود تن در نداد جد نامدارم
چون چاره کار ندید کمر بجنگ بسته با فواج جرار و لشکر خونخوار بر و لشکر کشید و اورا در قلعه چهیدا
محصور ساخته بحرب و ضرب پرداخت چون کار بد نتیجه نیک ندارد و تخمی که تلخ است بار شیرین
نیارد قبل از انکه آتش جدال و قتال باشتعال در آید بوفائی بدعهدی او کارش تمام کرد یعنی با جل ناگهانی
بامر حقی و سبلی در گذشت جد نامدارم بوا دید این حال از سر محاصره برخاسته اندرون

قلعه رفت و فرزندش را بر مسند ریاست نشانیده هر سه لک روپیه بد و معاف فرموده
برگشت الغرض بسیاری کارنامه های این والاتبار در جرائد پیشین مسطور است
خصوصاً کتاب گزیتر که بحکم گورنمنت بزبان انگریزی تصنیف و تالیف گردیده مظهر
کارنامه های این والاشان و نیاکان این دودمان است چند نام دارم راد و فرزند
بود یکی راجه مجلس رای دوم راجه دهنپت رای راجه مجلس رای در عهد شاهی رخت
زندگانی ازین جهان فانی بعالم جاودانی بربست راجه دهنپت رای که پدر این نامه نگار
از اوصافش چه برنگارم رئیسی بود نیکوخصال و امیری بود ملکی صفات در سخاوت و
مروت عدیل و نظیری نداشت همتش دوام بکارهای بلند نظری انداخت و سخاوتش
بانجاح مرام مستمندان همواره خود را آماده میداشت اگر گنج قارون بدست آمدی
در بذل و ایثار کمتر شمردی و در اعانت احوال مستمندان بغایت بذل توجه فرمودی
با این همه در اخفای احسانات و کتمان این راز بغایت کوشیدی و رعایت این معنی
بآن غایت داشتی که اگر این نامه نگار در خدمت حاضر بودی وقت انجاح مرام مستمندان
رخصت فرمودی ملازمان و عزیزان خود را نیز بالفاظ تعظیمی بنواختی و گاهی سخن تلخ و
درشت برزبان نه آوردی خط شکست و نستعلیق هر دو بغایت خوب نوشتی و در انشاپردازی
بذل فصاحت و بلاغت کردی در هنگامی که افواج انگریزی سر بطغیان کشیده

هنگامهٔ قیامت خیز غدر در تمام هندوستان پدید آمد این والاجناب مستغنی الخطاب کمر جان سپاری سرکار دولتمدار انگلشیه بسته مراتب خیرخواهی بجا آورد و آنچه لوازم وفاشعاری و نیکوخدمتی ها باشد بتقدیم رسانید تا باغیان نکبت شعار بدریافت این حال بسرگردگی فیروزشاه شاهزادهٔ دهلی به سندیله آمده دولتخانه این والانژاد را تاراج کردند و بیرذات این والاجناب تعدی پا نمودند اما این برگزیدهٔ روزگار سررشته نیکوخدمتی و خیراندیشی های سرکار انگریزی از دست نگذاشت و بهمان بساط عبودیت استقامت داشته و در تقدیم مراتب خیرخواهی بیش از پیش خود را آماده ساخت بعد چندی که خطه دلپذیر سندیله بتصرف اولیای دولت این سرکار را بدقرار در آمد هرپرشاد چکله دار خیرآباد که سر آمد باغیان ناعاقبت اندیش بود با پنجاه هزار پیاده و سوار به سندیله رسید چون در لشکر انگریزی جمعیتی قلیل و تعداد انداکثیر بود اضطرابی به اهالی این بهادران راه یافت در آنوقت این والاجناب تمامی عمارت خود را که در خوبی و فراخی و استوار ضرب المثل است بدست صاحبان عالیشان سپرد و خود هم مراتب رفاقت بجا آورد تا ایشان با فوج ظفر موج داخل این عمارت شده مورچه های مستحکم بستند و انواع توپ خورد و بزرگ بجاهای مناسب قائم کرده جنگ انداختند سه چهار روز هنگامه حرب و ضرب از طرفین گرم و آتش جدال و قتال از هر سو مشتعل بود اما باغیان نکبت شعار

خدنگی بر هدف مراد شده انداختند و با این همه دست برد های شگرف برای حصن حصین دستی نیافتند و ازین طرف بهادران عرصه جنگ و دلاوران ملک فرنگ تفنگی کرده و ندخطا نکردند و بر هر که تاختند زنده نگذاشتند ناگزیر بدسگالان تاب جنگ نیاورده پی ترک رزم و ستیز پا بگریز نهادند و داغ خجالت بر جبین شجاعت کشیده کسی جانه آر رسیدند بهادران انگلشی مراتب تعقب بجا آورده چون پیک اجل بر ایشان رسیدند و هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند بهر طرف که پیک نظر میرفت سیلاب خون روان و سر یا بچوگوی غلطان بود تا آنکه نسیم فتح بر رایات عالیات سرکار ابد قرار وزیده و زمانه یاده مسرت و خوشدلی بجام کشیده

نوروز شد کلید در عیش نوبهار — دولت شگوفه کرد که فتح آورد بهار
دولت اشاره کرد می خورمی بنوش — همت اراده کرد که رو جام می بیار
بر صحن ملک باد ظفر خرمی فشاند — بر باغ عمر ابر دعا مدعا نثار
فتح فراخ حوصله را مملکت بکام — مید چشم گرسنه را تیش در کنار

بعد حصول فتح و فیروزی و بدست آوردن نقد ظفر و بهروزی دریای مرحمت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی بجوش در آمده خیرخواهان این دولت و بهی خواهان سلطنت را از زر و انعام در گرفت و ابواب بذل و ایثار بر روی ایشان کشوده از انجمله

والدنامدار مر را بعطای خلعتی گران بها و مرحمت جاگیر علاقه سرسوا علاوه ریاست موروثی
بنواختند و انواع مراحم خسروانه و عاطفت پادشاهانه بر روی روز آوردند - تا این
والاجناب بکام دل رسیده و فائز المرام گردیده لب را بدعا و زبان را بثنا کشوده
١٨٦٧
تا بود موظف بدعای این دولت بود در سال یک هزار و هشت صد و شصت و هفت
عیسوی این والاجناب را پیمانهٔ عمر لبریز شد و جامهٔ حیات بر بدن لطیف و عنصر شریف تنگ
آمد اظهار این واقعهٔ شرربار که آتش بجان و نشتر بشریان میزند بدینگونه که در سال
مذکور وبای هیضه در ملک اوده قدم گذاشت خانه‌ها ویران نمود خاندان‌ها برافگند
رفته رفته خطهٔ دلپذیر سندیله را هم فرو گرفت تا جوق جوق مردم بدین آفت ناگهانی و
بلای آسمانی گرفتار آمده پا از دائرهٔ هستی بیرون کشیدند و رخت زندگانی ازین جهان
فانی بعالم جاودانی بردند درین طوفان جان گزا و آشوب هوش ربا حسا و شد
غم اندوز واقعهٔ جهان سوز از مکمن بطون بعرصهٔ شهود خرامید یعنی قطب سپهر دولت و
حشمت مرکز دائرهٔ رفعت و عظمت شمع فروزندهٔ ایوان اقبال چراغ دودمان جاه و
جلال شیرازهٔ بیاض مهر و وفا دیباچهٔ کتاب محبت و ولا گنجور خزائن علم و افضال
منشور دیوان دولت و اقبال سخن سنج دانش پیرای جناب راجه دهنپت رای
باین عارضهٔ جان ربا گرفتار آمدند چون این نامه نگار از چند روز بضرورت امر ریاست و

عرض مطالب این دولت بحضور جناب مستطاب صاحب چیف کمشنر بهادر به لکهنؤ
دو روز که باختیار ماندند و عنان هوش بدست داشتند بنظر اضطرار اهم فیرم نکردند
چون عارضه بشدت گرائید و آثار دگرگونه ظاهر گردید حاضرین خدمت و مقربان
دولت قاصدی باطلاع این احوال کثیر الاختلال پیش این مهجور روان داشتند
از اتفاقات پیش از دو روز دلم غریق لجه پریشانی و خاطرم گرفتار پنجه حیرانی بود
به پهلوی آرامی و بصورتی قراری نداشتم ولی دانستم که این آشفتگی خاطرم و فگار
دلم را باعث کیست تا مردم فرستاده در رسید و ازین خبر وحشت اثر آگاهی بخشید
حالتیکه رو داد بصورتیکه پدید آمد ندانم که حالش چگونه بر دل از هم آن وقت با اضطراب
تمام سوار شدم و سرعت از صبا بوام گرفته با دلی دو نیم و خاطری پر از امید و بیم
به سندیله رسیدم سوادش را ویران و ساکنانش کار بجان دیدم

آماده خزان به ترک تازی — افتاده چمن به خاکبازی
صرصر به نشاط راهزن بود — در رهزنی ساز چمن بود
چون آتش مرده لاله را روی — چون نبض فسرده در چمن جوی
از ابر نبود جز بخار — وز سبزه نبود جز غبار
هم افسر لاله واژگون بود — هم رایت نارون نگون بود

آخر کار با دل بیمار و خاطر زار و نزار بر بالین آن والا تبار در آمدم چشم التفات بر رویم
گشوده قطرات اشک بدامنم ریختند و کلمات شفقت به تمام رقت بر زبان راندند
من که این روز را شب سیاه بخت خویش میدانستم و هرگز هرگز دیدن نمی توانستم
هزار نشتر غم و اندوه بر دل شکستم و از شدت گریه و کثرت اضطراب از خویش رفتم بعد ساعتی
که بخود آمدم کمر بخدمتگزاری بسته دل و جان وقف این سعادت نمودم روز دوم جناب
ریذیدنت صاحب بهادر دپتی کمشنر و فرمانروای ضلع هردوئی بعیادت این والاجناب
تشریف آورده و دلخواری می دادند و اظهار دردمندی می کردند روز سوم بتاریخ هفتم آگست
سال یک هزار و هشت صد و شصت و هفت عیسوی روز چهارشنبه چهار گهڑی روز بر آمده بود
که آن والاجناب داعی اجل را لبیک اجابت گفت آثار قیامت پیدا و نشان رستخیز
هویدا شد هر دل را رنجی تازه و هر کسی را غمی بی اندازه گردید خیر اندیشان را جامهٔ صبر و
شکیبائی چاک گشت و فرزندان و عزیزان را خاک بر سر و سر بر خاک رفت یکی را چون
گلها پیراهن صبر دریده و دیگری همچو نرگس با چشم حیرت حیران بمانده۔

از ماتم او جهان بجوشید — صد فتنه ز مان زمان بجوشید
شیون ز زمین و آسمان خاست — آشوب قیامت از جهان خاست
غم سوخت درون بیکسان را — آتشکده شد جهان جهان را

در چنین هنگامهٔ قیامت خیز و واقعهٔ ملال انگیز که آب دریای غم و الم از سرم گذشته و کشتی صبرم از لطمات اندوه در گرداب اضطراب فرو نشسته نمیدانستم که کارم را سر رشته سرانجام کجاست و زخم دلم را مرهمی بدست کیست عالم در چشمم تیره و تار و بوستان جهان بنظرم خارزاری بنود ملولفه

| | |
|---|---|
| چو رفت از فرق من ظل هماست | بچشمم بود عالم اژدهایست |
| نه غمخواری که غمخوارست نماید | نه آن یاری که یا رست گراید |
| ز فرط غم هزاران یاس در دل | بحسرت مانده بودم پای در گل |

از انجا که کارکنان قضا و قدر جائی که برای انسان ضعیف البنیان حکم مصائب و آلام بنویسند نشتر صبر و شکیب نیز در سر ابران بناشی ترتیب مینهند بدینها حکم دل مضطرم تسکین دادند و از دل آشفته ام بار آشفتگی برداشتند تا انچه در آغاز این واقعه میخواستم از ان برخاستم و هرچه در دل داشتم از ان درگذشتم شیوه چرب زبانها را حسبنا [illegible] بها در ملازم آستانهٔ دولت حضرت واجد علی شاه بادشاه اوده تاریخ این واقعه [illegible]

## تاریخ

| | |
|---|---|
| واجد وصفت ای عالی مرتبه الاشکوه | آسمان محو تمکین آفتاب افتاده اند |
| در صفت پاک کاینت صاحب جاه و علا | [illegible] نقش نگین [illegible] |

قصبهٔ سندیله بوده گرچه منزل گاه او — لیک جاه و عظمتش معروف هر شهر و دیار
حیف از ناسازی دور زمان کج ادا — حیف از کجبازی جور سپهر فتنه کار
صبح روز چارشنبه هفتم ماه اگست — در ربیع آخرین تاریخ پنجم در شمار
اینچنین اعظم امیر کامگار و نامور — شد نهان در طرفة العینی ز چشم روزگار
از سنین عمر او پنجاه و هشتم میگذشت — کز جهان عطف عنان کرده سوی دار القرار
هست احقی نیست در کل این جهان بی ثبات — جای بستن دل نباشد منزل ناپایدار
داستان خلق و اشفاقش چسان آرم بیاد — خود فراموش کرده ام خود را ز جوش اضطرار
او ز دنیا رفت شد یکسر روان از هر تنی — طاقت و هوش و حواس و دانش و صبر و قرار
نیلی رختی به بر کرد آسمان چنبری — ریخته بر سر زمین در ماتمش گرد و غبار
چون شب دیجور آمد روز روشن در نظر — یکقلم فصل خزان شد موسم باد بهار
سر بدیوار گلستان زد کیفیتا ز جوش غم — در دل هر گل شکسته خار حسرت صد هزار
چون بکلکته رسید این واقعه در گوش من — من نمیدانم چه حالت رفت بر من آشکار
تا بیاز دل و ناله سینه سینه از پهلو گذشت — هوش رفت از سر حواس از جای خود کرده فرار
رونمائی صبح داماں گشت جیب آستین — بسکه گشت از غم او قت هر دو چشم اشکبار
زندگی و موت چون شد لازم و ملزوم خلق — هست این دستور از روز ازل بر روی کار

غیر تسلیم و رضا دیگر نباشد چاره‌ٔ — چار تا چار از شکیبائی توان گشتن دچار
جمع شد هرگاه خاطر تا قیاً انگه خواستم — تا کنم تحریر تاریخش برای یادگار
از سنین پنجگانه کان همه باشد روان — صاف با تفریق و التوضیح بربستم نگار
چار اشک آمد پی تاریخ هجرت پیش چشم — بهر هیبت گشت کافی قطرهٔ رحمت و یار
بی سر و پا شد بتاریخی مسیحی این همه — خرم و عقل و احتشام و عظمت و زیب و وقار
دیگر از روی غم و رنج و عنا بین و بکا — سال فصلی و سنین بنگله آمد آشکار

## شمس الشعرا سید مقصود عالم پهپانوی این تاریخ یافته

خوشا ممدوح دریا دل کرم گستر سخابانی — وحید العصر مهتپت رای راجه جعفر ثانی
هوای گلشن فردوس طبعش را پسند آمد — دو اسپه ره سپر گردید زین منزل گه فانی
چو سمت سمت آمد دل پسند خاطر محزون — بمیدان تردد کرد رخش فسکر جولانی
رقم زد کلک ای مقصود سال انتقال و — جهان دایم بدر رد از انتقال حاتم ثانی

برادر عزیز کنور کامتا پرشاد صاحب بهادر ڈپٹی کلکٹر میرٹھ تاریخ این سانحه سر اسر اندوه و غم از قلم مشکین رقم چنین ریخت

ہائے کیا آسمان نے ڈھایا ستم — بزم عشرت کو کر دیا برہم
چلی باد خزان گلستان مین — کھو یا لطف بہار روائے ستم
ختم دور سپہر عیش ہوا — ہوئی آغاز گردش عالم

گل کا کیونکر نہو گریبان چاک
کرے بلبل نہ کیون فغان ہر دم

کہاے لالہ نہ کیون جگر پر داغ
نہو سنبل کا حال کیون برہم

معدن جود و راحت ہر دو نیک پشت رای
چل بسی ہای سوئی باغ ارم

حادثہ غم مین سب کو ڈہلایا
سر سے اپنا اوٹہایا ظل کرم

لیگئے ہم سے صبر و قرار
دے گئے ہم کو درد و رنج و الم

خاک اوڑائی صبا نے صحرا مین
پہوٹ کر روی باغ مین شبنم

روز روشن ہوا شب تاریک
بزم شادی ہوی صف ماتم

دل امنڈا آسے مثل سحر تھا
آنکہون مین آنسو پہین صاف ابر کرم

آیا کا وش پہ نشتر الماس
چہپی سینہ مین نوک نشتر غم

جیب و دامان کی چومی ست جنون
لئے وحشت نے جوش دل سے قدم

پائی ہر دل نے درد کی لذت
کہائی اس غم کی ہر بشر نے قسم

ابر مین آیا ماہ جود و سخا
ہوی خاموش شمع جود و کرم

پشت اقبال مین سے کیجے آئی
قار و لت مین پڑ گئے سو خم

بیٹھی سد پردہ مین عروس حیا
اوٹھی دنیا سے آج رسم کرم

کہا دل نے یہ دیکہکر احوال
بدل ریش و دیدہ پر نم

گلهٔ روز رنج طول ہے طول — نہیں آسان پی شکوهٔ شب غم
نجم سب کے لئے فنا ہے ضرور — نہ سکندر رہا جہان مین نہ جم
نہ سلیمان سا بادشاہ رہا — نہ رہا اوسکا خیل اور وہ حشم
ہوش مین آؤ اتنا غم نہ کرو — شکر و غم تمہین خدا کی قسم
رنج بی سود ہے کیا حاصل — غم بی فائدہ ہے کیون ہر دم
شب ہجران سے لو سیاہی وام — الفنا آہ سے بنا و قلم
کسی نقاش کا صحیفهٔ دل پیش — لیا و خط سے میری دیکھے قسم
از سر درد و رنج و غم فریاد — لکھیو تاریخ فوت اوٹھا کے قلم

اکنون ازین گفتار شعر ریختهٔ واقعهٔ درد انگیز درگذشته بذکر خود می گرایم و برشتهٔ از سوانح عمری خویش می سرایم که این نامه نگار پسر دوم فرزند اکبر است در سال یک هزار و هشتصد و چهل و شش عیسوی ۱۸۴۶ مطابق سال یکهزار و نهصد و سه بکرماجیتی ۱۹۰۳ پای بوجود در عالم شهود گذاشت بعمر پنج سالگی به مکتب نشست بدرس کتب رسمیه پرداخت درین اثنا راجه گوروهن لال افسر این خاندان درة التاج فرق این دودمان ودیعت حیات فرمود و فرزندش کنور جمعیت رای هم در نفاست سال دیگر رخت حیات ازین جهان پرآفات بربست ازین واقعات تزلزلی در بنیان این خاندان

پدید آمد و تفرقهٔ عظیم و آشوبی سترگ رو داد و دیبی دین که یکی از مقربان خدمت کنور مغفور
بود و حل و عقد جملهٔ معاملات تعلق به او داشت داغ بیوفائی بر جبین اخلاص نهاده
و دست طمع بر دولت و ریاست آقای نعمت کشاده یکی در فکر سرانجام کار خود افتاد
ولیم صاحب افسر فوج شاهی که از جانب حضرت شاهنشاهی بحراست کنور موصوف
با سپاه متعلقهٔ خود متعین بود بعد واقعهٔ کنور ممدوح تمامی اثاث البیت و اسباب
شوکت و حشمت او را زیر حراست خود آورد و جملهٔ نمکحرامان را که از ایشان بوی بیوفائی
بدماغش میرسید مقید نمود اما آن کافر نعمت از چرب زبانی و چالاکی و عیاری خود را
از ان میان بدر زده و شبا شب بعد قطع منازل به بیت الخلافت لکهنو رسیده از زر پاشی
ارکان سلطنت را از خود راضی ساخته خلعت نظامت پوشید و نقاره نوازان بصد کر و فر
از راه سندیله بداوریگاه رسید و بر تمامی زر و دولت و اسباب شوکت و حشمت کنور موصوف
قابض و متصرف گردیده چندگاه رخش حکومت دران سرزمین بجولان داشت و از
کافر نعمتی و تبه کاری اسباب وبال و نکال خود مهیا و آماده میساخت از انجا که گفته اند

| نقد بازیست فطرت یک دو ساعت بیش نیست | گرد و آخر ته نشین ور دی که شد بالانشین |
| --- | --- |

پس چند ایام متحمل این بار عظیم نگردیده و به انواع امید و بیم افتاده بعد جمع آوردن زر و
اسباب به اعانت و همراهی یاران و احباب بجانب کانپور راه فرار و طریق ادبار

پیش گرفت چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد والد مغفور بدرگاه فلک بارگاه
طلب گشت وبعلت بقای نظامت ونگی کنور موصوف ومعروض بازپرس در آمد هرچند
جناب پدرم عذرها فرمود وواقعات خانه خرابی وتصرف اموال وکارخانجات
معروض داشته اسنادهای گرفتاریش نمود اما درساحت قبول جا نیافت تقی علی خان
وزیر اعظم که باجناب پدرم صفای خاطر نداشت جمعی کثیر از پیاده وسوار برگماشت
ودست ظلم وستم دراز ساخت سیزده ماه این هنگامهٔ قیامت اثر عبرت افزاست
دیدهٔ نظارگیان بود بالاخر جناب پدرم به لکهنؤ مستقلاً رنگ اقامت ریختند وجناب
عم نامدارم با اهل وعیال درفکر ترک وطن افتادند ازانجا که وقت نازک بود یاران
ازیاری ونمک خواران از وفاداری روبرتافته بودند فکری کارگر نمی افتاد وصورت
بدررفتن ازان مهلکه دست نمی داد طرفه اضطرابی رونموده ومبادم انتشار
تازه افزوده بود درین تیره شب های انتشار که دل بی اختیار وخاطر زار ونزار
بود چودهری محمد امیر که یکی از مشاهیر وروسای سندیله وملیح آباد است واستاد
وآموزگار سخن نیز من است به همت مردانه بوفاداری کمربست تاعم نامدارم را
با اهل وعیال ونیز این نامه نگار را ازین مهلکه بدر برد چند پاس بخانه جناب ایشان
نیاز مندیم ونفسی راست کرده سوار شدیم ازراه متهورا وقصبه گنج راه کانپور پیش گرفتیم

گنگابخش تعلقدار ته پورا و نرپت سنگه تعلقدار روئیه لوازم مهمانداری و وفاشعاری بجا آورده جمعیتی کثیر همراه داده تا به کانپور ملک انگریزی رسانید و حال سندیله اینکه پس از رفتنم افواج شاهی را خبر شد تلاطمی عظیم درین جماعه افتاد جمعی از ناتوان بینان سندیله نیز با ایشان آمیخته انجمن مشورت بر آراستند و بعد استقرار رای مراتب تعقب بجا آوردند و راه گم کرده بطرفی دیگر افتادند ناچار بی نیل مرام برگشته بحیرت و حسرت نشستند درین حالت بی اختیاری معلوم کردند که ذریعهٔ این کار و باعث این فرار چودهری محمد امیر اند پیاده ها فرستاده طلب داشتند ایشان مسلح شده پابرا درخود مردانه پیش این جماعه در آمدند و آنچه واقعی بود همه گفتند حرفی نه نهفتند و کمر همت بران بستند که سخنی دیگر اگر بر زبان رانند مراتب شجاعت بجا آرند و دستبردی دلیرانه نمایند ناسپاسان چون معامله چنین دیدند بسکوت ساختند و بگذاشتند اکنون برخی از انجام کار خود می گویم که سیزده ماه در کانپور بصورت قیام رو نمود و بسر انجام امور ریاست آگاهم پور بیپر مشغولیها بود از انجا که گفته اند

| | |
|---|---|
| کار بهتر شود آن دم که بتر می گردد | سخت چون شد گره قطره گهر میگردد |

دفعتاً خورشید مراد از افق امید طالع گردید یعنی بذریعهٔ میر فرزند علی داروغهٔ توپخانه مالک گنج نوید بخشش و بخشایش از پیشگاه حضرت جهانبانی مع جمعیت نامه در رسید

غنچهٔ دلها گل شگفت قالب افسرده جانی تازه یافت تا بجمعیت فراوان و مسرت
بی حد و پایان قدم براه وطن گذاشتیم عزیزان و دوستان و بزرگان این خطه
پذیره شده بجوش و خروش تمام در گرفتند چون به مکان رسیدیم دیدیم که بی وفایان
دست تصرف بر اثاث البیت دراز کرده بیچاره و بی غارت رفته اند صبر کرده سپاس
ایزدی بجا آوردیم و دیدن روی وطن و اهل وطن را نعم البدل انگاشتیم مقارن
این حال کارکنان دولت انگلشیه حضرت واجد علی شاه بادشاه اوده را
از سریر سلطنت اوده برداشتند و بکمال استقلال علم حکومت بچارسوی مملکت
برافراختند تا ستم رسیدگان بداد و نامرادان بمراد رسیدند جناب والد ماجدم را
نیز از ریاست قدیمه چند دیهات مرحمت کردند باقی را حکم عطای زر نقد دادند درین اثنا
بسال یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی ۱۸۵۷ء بماه مئی هنگامهٔ غدر پدید آمد افواج
انگریزی از ولی نعمت خود برگشته بقتل و غارت کمر بست طرفه آشوبی در سواد
هند افتاد و عجب رستخیزی در چارسوی مملکت پیدا شد بالآخر آتش فتنه های باغیان
از آب شمشیر این بهادران فرونشست و زخم دلها را مرهمی تازه بدست افتاد
جناب پدرم را بجلدوی حسن خدمات اعزازهای فراوان حاصل آمد و زمانه بکام
و باده مدعا بجام افتاد درین هنگامه های آشوب عمرم زیاده از ده سال نبود

بوقوع ترددات تازه بتازه و تفکرات بی اندازه از تحصیل علم معطل مانده بودم - امّا
شوق سخن دلم را بیقرار و خاطرم را بی اختیار داشتی و با وجود مصائب گوناگون بموانست
سخن و مطالعه کتب گذرانیدمی تا بعد رفع هنگامه غدر چودهری محمد امیر که ذکر جناب ایشان
در سطور بالا گذشت بآموزگاری این نامه نگار مقرر گشتند و بشفقتی تمام بتدریس این هیچمدان
پرداختند در اقل مدتی از فیض تعلیم ایشان بهره ور بودم و شمع مراد بکاشانه امید
افروختم من بعد حسب هدایت گورنمنت انگریزی جناب پدرم استادی ملازم داشته
مرا تعلیم انگریزی دادند سه سال درین مشاغل بسر بردم هنوز بمنزل مقصود
نه رسیده بودم که واقعه پدرم بر روی روز آمد توجهی که بتحصیل این علم داشتم از هجوم
مشاغل ریاست بر جای خود نماند اما شوق علم فارسی که جزو عنصرم گردیده بود با وجود
تقدیم انصرام گاهی ازین شغل خاطرم معطل نمی ماندم و بوقت فرصت از کارهای ریاست
باین شغل همی پرداختم کمتر کتابی مانده که از نظرم نگذشته باشد یا بجمع آوردن و مساعی
جمیله بمیان نیاورده باشم رفته رفته بتالیفات و تصنیفات نیز شوقی و شغفی بهم رسانیدم
چون اهل عجم را اکثر اتفاق در هند به وثاقم و لهمانداری این جماعه اتفاقم می افتاد
بسیاری دقایق و نکات این زبان از ایشان حالی خاطر ساختم و چند کتاب مثل بوستان اوده
و مثنوی مشتمل نعت و قصاید و غزلیات تصنیف کرده خاطر خود را مسرور و شادمان میداشتم

بعد چندی بہ یقین پیوست کہ درین روزہا از تغیر اوضاع روزگار زبان فارسی از پایۂ
اعتبار افتادہ و زبان اُردو آب و رنگی تازہ یافتہ پس باین طرف مرا شغفی پدید آمد
و دل را شیدای این زبان و جان را فدای طرز این بیان ساختہ بدین زبان آغاز
سخن سرائی کردم و بجامع علم و عمل و اُستادی بدل مولانا ظہور حسن لکہنوی کہ نقش
کلامش سکہ بر دلہا نشانیدہ و گلہای رنگارنگ در سرزمین سخن دمانیدہ رجوع آوردہ
شرف تلمذ دریافتم و قصۂ دلپذیری و افسانۂ بی نظیری درین زبان بسلک بیان
درکشیدہ نامش مثنوی مختصر بیان گزاشتم اکنون ازین اذکار و گفتار درگذشتہ بامر ضروری
الاظہار در می آییم کہ بعد وفات جناب والد نامدار حسب وصیت آن والا تبار بر مسند ریاست
موروثی جا یافتم و در ہمان سال یک ہزار و ہشتصد و شصت و ہفت ۱۸۶۷ء عیسوی بدربار
دربار جناب مستطاب معلی القاب لارڈ لارنس گورنر جنرل کشور ہند خلعت گران بہا
در بر کردہ مورد تفاخر بی پایان گشتم در سال یک ہزار و ہشتصد و ہفتاد و ہفت ۱۸۷۷ء عیسوی
بدربار قیصری بحصول سند خیرخواہی ایام غدر افتخاری و اعزازی اندوختم و در سال
یک ہزار و ہشتصد و ہشتاد و چہار ۱۸۸۴ء عیسوی بہ قدردانی و پایہ شناسی گورنمنت عالیہ
اختیارات آنریری مجسٹریٹی سندیلہ حاصل نمودم اکنون کہ عمرم بچہل و یک سال
رسیدہ امید خاطر آنست کہ بقیۂ ایام حیات در مرضیات الٰہی بگذرند از امور تعہد و

افعال نیکم همه برگران باشم۔

| | |
|---|---|
| یارب این آرزوی من چه خوش است | تو بدین آرزو مرا برسان |

ازینجا شماره بهترین عطیات یزدانی و مواهب سبحانی که مقصود از برادران نیکو نهاد و فرزندان سعادت بنیاد است نموده میشود که حق جل شانه دو برادر گرامی که در سن و سال از من کهتر و در دانش و آگهی از من بهتر اند بمن ارزانی و کرامت فرموده و هر دو برادر رشیدای یک دیگر نموده کنور کامتا پرشاد از من کهتر است و امروز بتحصیلداری محمدی کارپرداز و کنور جوالا پرشاد که از ما هر دو برادران خورد تر است بتحصیل سندیله نائب تحصیلدار از هر چهار فرزندانم کنور جنگ بهادر کلان تر است با دو برادران خورد کنور اقبال بهادر و کنور لال بهادر در صدر هر دوی مشتغل بتحصیل علم انگریزی استاد و بخت بهادر که از همه فرزندانم کهتر است و هنوز عمرش از پنج سال متجاوز نگشته بگفتار دلپسند و سخن های شیرین تر از قند دلم را شاد و خاطرم را از بند غم آزاد دارد او تعالی اقدس شانه این نونهالان گلستان سعادت و نوباوگان بوستان رشادت را در گلزار جهان به ترقی و عمر و دولت بارور و از چشم بد ناتوان بینان روزگار در عهد و امان نگاه دارد۔ این دعا از من و از جمله جهان آمین باد بر مطالعه کنندگان این اوراق نهفته نماند که چون در سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت ۱۸۸۷ع

عیسوی این مجموعهٔ اخبار و آثار پیرایهٔ سرانجام در بر کرده جلوه فروش دیدهٔ مشتاقان گردید مگر بعدم توجهی کارپردازان مطبع در کتابت این کتاب به اکثر مقامات غلطی های فاش سر برزده که ازان خیلی آشفتگی خاطر بهم رسید و دائما دل پریشان ازین وادی بحیرانی و توزع می ساخت و می خواست که بصورتی این خار خار پریشانی از ساحت این گلشن همیشه بهار دور گردد درین اثنا از اتفاقات حسنه جشن جوبلی شصت ساله حضرت جهانبانی کشورستانی ملکهٔ معظمه قیصرهٔ هند ادام الله سلطنتها بر روی روزآمد باعث نشاط و انبساط خاطر گردید پس خاطرخسته را موقعی خوش بدست آمد و قرار خاطر بران شد که چون در جشن جوبلی اول این کتاب به آغاز و انجام رسیده حالا در جشن جوبلی ثانی اگر تصحیح و ترمیم کتاب واقع شود چه خوش باشد و بحصول این چنین اتفاق حسنه که هیچ مورخ و مصنف را بهم نرسیده سرمایهٔ افتخار و ناز بدست آید باتفاق این رای صواب خامهٔ سوانح نگار را باز بدست شوق گرفتم و به تصحیح اغلاط پرداخته و بعضی حالات ضروری که بسبب تنگی وقت و ضیق فرصت از ضبط تحریر باز مانده بودند مستزاد ساختم بوقت مسعود و هنگام محمود که بادهٔ مراد بجامم و گردش روزگار بکامم بود باتمام رسانیدم و تارک افتخار باین طرهٔ اعتبار برآراستم حالا درین ده سال انچه معاملات این نامه نگار را پیش آمده چهره آراسے

ظهور نشسته آنرا نیز به ضبط تحریر در می آرم تا این هم یادگاری معقول باشد (واضح باد)
درین مدت که مذکور شد سه فرزندان کامگار پا به عرصه وجود نهادند - ازان جمله
کنور برج بهادر بتاریخ بستم [۲۰] دسمبر سال یک هزار و هشت صد و هشتاد و نه [۱۸۸۹ء] عیسوی و
کنور راج ایندر بهادر بتاریخ بست و دویم [۲۲] نومبر سال یک هزار و هشت صد و نود و [۱۸۹۴ء]
چهار عیسوی و کنور مهندر بهادر بتاریخ یازدهم [۱۱] ستمبر سال یک هزار و هشتصد و نود و شش [۱۸۹۶ء]
عیسوی از ولادت پر سعادت خویش عشرت افزای خاطر نامه نگار گردیدند جهان آفرین
را تا کجا سپاس گزارم که من عاصی را باین عطیه عظمی و موهبت کبری فائز گردانید
در سال یک هزار و هشت صد و نود و چهار [۱۸۹۴ء] عیسوی مطابق سال یک هزار و سه صد و [۱۳۱۰ھ]
ده هجری فرزندم کنور جنگ بهادر را پسری نیک اختر بطالع میزان بوجود آمد که ازان
نشاط بر نشاط افزود و خاطر آرزومند را مسرت بی منتها رو نمود مجلس عیش و طرب
بر آراسته شد و اسباب سور و سرور خاطر مهیا و آماده گردید سخنوران نازک خیال و
نکته پردازان دقیقه شناس در ولادت این مولود لآلی آبدار سخن از دریای
زخار خاطر برآورده آویزه گوش هوش سامعین ساختند ازانجمله برادرم عزیز
کنور کاستا پرشاد بهادر دپتی کلکتر میرتهه که امروز سرمایه فضل و کمال و سرآمد سخنوران
نازک خیال است این تاریخ ولادت نظم فرمود که دقیقه سنجان سخن و نقادان بازار

علم و فن بچشم انصاف خواہند دید کہ در اظہار مسرت این تقریب ولادت چہ پہلوہای نازک پیش گرفتہ و در شعر یازدہم بہ تہنیت و مبارکبادی چہ خوش معاملہ داد و سند اختیار نمودہ۔

شکر خدا کہ مطلعِ خورشید گہر ہوا — چرخِ امید پر مہِ نو جلوہ گر ہوا
ہی ونکو راست رات کو دنپھر غرور و ناز — قربان ایک ایک پہ شام و سحر ہوا
شب کٹ گئی بلند ہوئی صبحِ آرزو — باری دعای نیم شبی مین اثر ہوا
آئے ہین آج شاخِ تمنا مین پھول پھل — نخلِ مراد اہلِ جہان بار ور ہوا
بخشا خدا نے جنگ بہادر کو نورِ چشم — جسکی ضیا سے منزلِ خورشید گھر ہوا
کیونکر نہ میری آنکھونکی دونی ہو روشنی — نورِ نظر کے آج یہ نورِ نظر ہوا
جوشِ خوشی ہے آج لٹا دیتے باغ کو — بہتر ہوا کہ کاسہ مین پھولون کی زر ہوا
کوئی نکھرتا کوئی سنورتا چمن مین ہے — دل کون ہی جسمین خوشی کا اثر ہوا
سوسن نے بھی تو تھرکی مسی لگائی ہے — نرگس کو آج سرمۂ نورِ نظر ہوا
کیا فرطِ انبساط ہو جوشِ نشاط ہے — غنچہ بنا جو پھول تو کانٹا شجر ہوا
ای نجم چلکے جعفر کو دو آج تہنیت — لو اونسے تم امید کہ آباد گھر ہوا
مانگو دعا خدا سے کہ عمرِ خضر ملے — خوش ہو کہ اس دعا مین قبول اثر ہوا

لکھو یہ روی ہوش سے پہر خوشی کا سال | نخل امید آج میرا بارور ہوا
سمبت ۱۹۴۹

جناب فضیلت مآب کمالات انتساب نخلبند ریاض معانی مہر منیر سپہر نکتہ دانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین متخلص بہ سنجر طہرانی بتصنیف این قطعہ تاریخ خیلی داد سخن داده و ابواب حیرت بر روی معرکہ آرایان این فن کشاده۔

## قطعۂ تاریخ

راجہ را کرد عنایت ایزد | نیک اختر پسری مہ طلعت
پسری ماہ رخ و زہرہ جبین | یافت گیتی ز قدومش زینت
ہمچو جد مصدر عقل و دانش | چو پدر معدن جود و ہمت
ہمچو جد صاحب مجد و تمکین | چو پدر مالک جاہ و حشمت
ہمچو جد صاف دل و پاک سرشت | چو پدر راجہ نیکو طینت
گشتہ عالم ز جمالش گلشن | گشتہ گیتی بوجودش جنت
دُرِ دُرجِ شرف و مجد و کمال | اخترِ برجِ جلال و شوکت
مخزنِ علم و کمال و دانش | معدنِ حلم و حیا و شفقت
داورِ بذل و عطا و بخشش | خسروِ جود و سخا و شوکت
خادم بارگہِ او اقبال | بندۂ خاص قدمش دولت

| | |
|---|---|
| پی تاریخ سروشے بہ خروش | گفت خورشید مبارک طلعت ۱۸۹۲ع |
| یک گہر سنج شاعر افزود | بہر تکمیل حساب سمبت |
| پس ازان باز بہ آواز جلی | گفت رخشان گہری بی قیمت سمبت ۱۹۴۹ |
| بعد ازان باز بدریای خیال | غوطہ زد از پی سال ہجرت |
| بہر سالِ ہجری آورد | حاصلِ دانش وچشم عزت ۱۳۱۰ھ |
| پی تاریخ فصلی بشمرد | پسری دلبر زیبا صورت ۱۳۰۲ف |
| فارسی سالِ مولودش | شعری آمد بزبان بی لکنت |
| یارب این بچہ کوچک بکند ۱۴۰۹ | انگریزی ۱۴۰۹ کامرانی بکمال عزت ۹۲ |
| الحق این شعبده بازیست نہ شعر | صبغتِ بندہ سخن عشاق رحمت |

این بندۂ ہیچمدان کہ آشفتہ گوی سخن و دلدادۂ جمال شاہدان معنی است ازین ترانہ ہای ہوش ربا خاطر سودازده را بجوش و خروش در آورده این نغمہ تازه از قانون زبان بیرون زده مجلسیان را سرمست بادۂ نشاط ساخت۔

## قصیده

| | |
|---|---|
| خوشا وقت خرم خوشا روزگارے | کہ آمد بہ گلزار عالم بہارے |
| بہاری نشاط دل دلفگاران | بہاری چو عمر ابد پایدارے |

بهاری فرح‌بخش دلهای یاران  بهاری زجور خزان برکنارے
جهانی چمن شد زفیض بهاران  شگفتند گلها بهر شاخسارے
بهر جانبی بوستان های رنگین  بهر سو که بینی یکے لاله زارے
خرامان بهر روی چمن ماه رویان  هجوم حسینان بهر جویبارے
یکی مست بیخود زجام شرابے  دگر شاغل شغل بوس و کنارے
یکی سرو قدی دگر ماه روے  یکی دلفریبی دگر عشوه کارے
یکی را بسر مقنعهٔ زعفرانے  یکی را ببر جامهٔ زرنگارے
یکی شاد خاطر ز دیدار جانان  ز تیغ جدائی دگر دل فگارے
نشسته دو زانو یکی با حریفی  نهاده دگر سر در آغوش یارے
درین وقت فیروزه هنگام دلکش  شده شامل فضل پروردگارے
که در خانهٔ خاص پور حسینم  پسر گشت پیدا سعادت شعارے
زبستان اجلال تازه نهالی  زگلزار اقبال رنگین بهارے
زبرج سعادت درخشنده مهری  ز درج تمنا در شاهوارے
بطالع چو جمشید فیروزمندی  بحسن و جمالی چو زیبا نگارے
تو گوئی تذروی بصحن گلستان  و یا کبک بر تختهٔ کوهسارے

و یا شربتی بہر آشفتہ حالان — و یا مرہمی بہر ہر دل فگارے
۹
نہم بود تاریخ ماہ محرم — ز صد عید و نوروز جم یادگارے
چو از سال ہجرت گرفتم حسابے — ہزار و سہ صد و دہ و دو شمارے
۱۳۱۲
کہ آن نو گلِ گلستانِ تمنا — نکو جلوہ فرمود در لالہ زارے
جہان تازہ گردید زین ابر رحمت — دلِ عالمی گشت باغ و بہارے
بدین طالع نیک و فرخندہ روئی — نزادہ دگر مادر روزگارے
فروزندہ شمعی بہ ایوان در آمد — [ز] فضل حق لطف پروردگارے
ز فضلِ خداوند خلاق عالم — رسیدہ با امید امیدوارے
چو این راحت تازہ آمد بدیدم — صدای طرب خاست از ہر کنارے
چو گل گشت خندان یکی از مسرت — ز شادی دگر گشتہ باغ و بہارے
شدہ تہنیت گوی این روز فرخ — یکی از یمین و یکی از یسارے
یکی از مسرت ہمی گفت با من — مبارک بتو باد این گلعذارے
یکی قد بتعظیم خم کردہ می گفت — ہمایون ترا باد این نامدارے
ازین روز فرخ و زین مژدہ گانی — ز کف رفتہ سررشتہ اختیارے
گہی شاد بودم کہ شد بخت یاور — گہی بر زبان مرحبا روزگارے

کنون تا کجا مهر شرح مسرت — ز طول سخن خوش بود اختصارے
جهان به که بر فرق آن نور پاده — نقود دعا را نمایم نثارے
الا تا که آید به گیتی خزانی — الا تا که باشد بعالم بهارے
شگفته دلش باد در باغ عالم — بر آرد نهال قدش گل بارے
بدیوان دانش چراغی فروزد — شود در همه چیز کامل عیارے
ز جور فلک گردش دور دوران — نشیند نه بر خاطر او غبارے
ز شمرو زد دولت ز بخت و ز اقبال — ز پیش پا هر کامگارے

در سال یکهزار و هشتصد و نود و چهار عیسوی ۱۸۹۴ع این نامه نگار باتفاق سر مهاراجه پرتاب نرائن سنگه بهادر کے سی آئی ای. والی اجودهیا و راجه تصدق رسول خان و دیگر راجگان و تعلقداران نامدار اوده بجهت رخصت حضور پرنور لارڈ لینسڈون و استقبال لارڈ ایلگن صاحب بهادر صاحبان گورنر جنرل کشور هند بکلکته رفتم و شرف ملازمت این هر دو حضرات عالی درجات دریافته کلاه افتخار بر آسمان زدم و در ضمن قیام آنجا بسیاری عجائبات و غرائبات این سواد جنت بنیاد ملاحظه کرده حظے وافر و لطفی متکاثر بر داشتم چون معلوم داشتم که از دودمان با عظمت بادشاهی اوده پرنس مرزا جهان قدر بهادر امروز با وصاف گوناگون اتصاف دارد و مورد مراحم شاهانه سرکار ابد قرار انگلشیه است شوق حضوری او و تفرج عمارات شاهی که مورخ را

بجهت تکمیل مراتب علم تاریخ بهتر ازین نعمتی و دولتی نیست عنان صبر از دست ربود
تا این مشتاق بهزاران هزار آرزو بدانسو شتافت چون بمقام مٹیا برج که از کلکته
فاصله سه کروه دارد رسید شوکت و حشمت عمارت شاهی جلوه بخش دیدهٔ مشتاق گردید
هر چند که در انوقت پنج سال از وفات حضرت ناصر الدین سکندر جاه سلطان العالم
واجد علی شاه بادشاه گذشته بودند و درین مدت انواع انقلاب بروی روز
آمده بود اما تاهم آثار شوکت شاهی از هر در و دیوار عیان و نشان عظمت این دولت
باصولت از هر سو نمایان بود کارکنان دولت انگلشیه بعد وفات آن حضرت جنت مکان
انجام سببی تمامی عمارت شاهی و سامان شوکت و حشمت بادشاهی نیلام فرموده
ازان سرمایه کثیر بجهت اولاد آن حضرت در خزانهٔ عامرهٔ خود جمع داشته بودند دران وقت
کوٹهی شاه منزل را پرنس مرزا جهانقدر از جیب خاص خرید فرموده مستقلاً قیام
داشتند تا سیرکنان بدان منزل رسیدیم از خوبی و خوش اسلوبی این عمارت
غریق لجهٔ حیرت گردیدم حجابان این دولت و باریافتگان خدمت آن والا مرتبت
چون بحضور آن معالی منزلت خبرم کردند فی الفور باحضار این نامه نگار امر فرمود
تا بصد شوق بدان منزل جنت نشان رسیده چشم مشتاق بر جمال جهان آرایش
کشودم و نذر گذرانیدم بالطاف شاهانه مقبول فرموده قریب خود بر کرسی کلف

جا دادند و فرزند دلبندم کنور رنجیت بهادر که همراهم بود او را بآغوش خود نشانیده
اظهار کمال بنده نوازی فرمودند دو جلد بوستان اوده که مشتمل بر حالات این
دودمان عالیشان از تصنیفات خود همراه داشتم پیشکش نمودم خیلی مسرت
اندوختند و فرمودند که بهتر ازین برای من ارمغانی نباشد و حسب ارشاد
آن والاجناب چند اوراق از داستان وفات حضرت بادشاه پیش آن
والامرتبت برخوانده‌ام تا اشکها از دیده باریختند و رقت فرمودند و بر صفای
عبارت و متانت کلام نادره کلمات تحسین و آفرین بر زبان داشتند همچنین دیگر راجگان و تعلقداران نیز
شرف ملازمت دریافتند و درمیان صحبت دریافت شد که از پیشگاه حضرت جهانبانی کشورستانی ملکه معظمه قیصره هند
آن والاجناب بخطاب کے سی آئی ای مخاطب گردیده‌اند و از فرط
التفات چهٹی جناب مستطاب لارڈ لینسڈون گورنر جنرل بنام آنجناب وصول شده بود
به بنده نمودند و چند عرائض تهنیت که از ملک اوده و دیگر جاها بپاس آن والامرتبت آمده بود
به این نامه نگار دادند که بخوانم در آن وقت خاطرم بجوشید که چه خوش باشد که
تهنیتم قطعه تهنیت این اعزاز بگویم این خیال تازه بخاطر داشته از خدمت والا درجت
مرخص شدم و روز سوم قطعه تاریخ گفته و بطرز احسن در آئینه گذاشته باز بخدمت آن والامرتبت
بشتاب شتافتم و بعد حصول شرف ملازمت پرداخته قطعه مذکور را بگذرانیدم

بیش از بیش محظوظ شدند و فرمودند که می خواهم که از زبان خویش ادا نمایند - که گفته اند (تصنیف را مصنف نیکو کند بیان) باواز بلند و لهجه عجم این قطعه را برخواندم

## تاریخ

ای همای قدر فلک مرتبه و محضر کلاه | شوکت و عظمت و اجلال تو افزون بادا
جامهٔ خسروی و تاج شکوه شاهی | بر قد و فرق مبارک خوش و موزون بادا
بهر بذل و کرمت ای گهر تاج شرف | در کف دست تو صد مخزن قارون بادا
شاهد جلوه فروشی چمنستان مراد | بر رخ پاک تو دل داده و مفتون بادا
ذات پاک تو نشان هست ز شاهان ودا | این نشان از نظر خصم تو مصئون بادا
هر غباری که ز خاک ره کویت خیزد | سرمهٔ چشم نگاه من محزون بادا
قیصر هند خطابت چو عطا کرد ز لطف | یارب این لطف و کرم بر تو همایون بادا
مهر از روی بشارت بنوشت این تاریخ | دولت و حشمت و اقبال تو افزون بادا

۱۸۹۲ع

غریو از نهاد حاضرین مجلس برخاست و جمیع اکابر و اصاغر که در حضوری آن گردون منزلت شرف حضوری داشتند نعرهٔ خوشدلی برکشیدند و آن والا مرتبت از غایت قدردانی دامن دامن لآلی آبدار احسنت و آفرین بدامنم ریخت و فرمود که سه صد تاریخ این تهنیت تا حال در مجلس من جمع آمده اما تاریخی پر اثر باین لطافت و فصاحت

یکی هم از ان نیست باین قدردانی آداب و تسلیمات فدویانه بجا آوردم روز چهارم
باز بحضوری او رسیدم دران وقت اتاقی خاص فرموده بسا تحریرات دست
حضرت بادشاه اوده از صندوق بکس با برآورده باین خاکسار نمودند که ازان معلوم
شد که زیاده ازین والاجناب دیگری مورد الطاف بادشاهی نبود چون وقت
مراجعت سه پهر روز دوم قرار داده بودم حرف رخصت بر زبان آوردم بصد افسوس
رخصت فرمودند و از التفات شاهانه بخلعتی گران بها مخلع نمودند و برخوردار کنور بخت بهادر
را یکصد و یک روپیه بصیغهٔ شیرینی و دو خوان میوه و فواکهات مرحمت داشتند ازین
التفات شاهانه آن گرامی مرتبت دل از دست داده با خاطری بریان و دلی پریشان
مرخص گردیدم تا روز دوم مراجعت بوطن کردم چون ذائقهٔ التفات آن والاجناب
از کام و زبانم نرفته بود بجهت ادای شکریهٔ این عنایت چند ابیات مثنوی بضبط تحریر
در آورده و به تکلف تمام در آئینه گذاشته بذریعهٔ پوست آفس بحضور آن والاجناب
فرستادم که نقلش حوالهٔ قلم شد۔

## مثنوی

ایا شهزادهٔ گردون وقاری — به بزم نامداران نامداری
فلک جاه و فلک قدر و فلک صدر — خدیو دادگر مهرآسا بقدر

حدیث دردهای دل فگاران / شنیدن فرض شد بر شهریاران
خصوصاً التماس بندهٔ خاص / که دارد بر جبین صد نقش اخلاص
بود شایان شان بادشاهان / نشان التفات کج کلاهان
بدین امیدهای روح پرور / سخن سر می کنم ای دادگستر
که از جوشش تمنای حضوری / دل من بود وقف ناصبوری
نه در دل تاب و نی آرام جان بود / حدیث آرزو زیب زبان بود
گهی گفتم که کی آید چنین روز / که بینم روی آن ماه شب افروز
گهی گفتم که گر بختم شود یار / بهم آسان شود این کار دشوار
درین اثنا ز تائید زمانه / خدنگ آرزو شد بر نشانه
بسوی کلکته عزم سفر شد / هوای شوق خاطر راهبر شد
رسیدم اندران مصر دل افروز / بخاطر شادمان و بخت فیروز
چه مصری مصر خوبان دل آرام / چو یوسف صد هزاران نازک اندام
بهر بازار و قصر و کوی و برزن / ز مژگان ماهرویان ناوک افگن
بدام زلف خوبان دل آزار / هزاران مرغ دل دیدم گرفتار
تمنای طواف قصر والا / فزوده اضطراب دل دوبالا

سمند عزم را مهمیز دادم — بسوی کعبهٔ خود رو نهادم

سعادت در رکابم همعنان بود — دوا نعم بر سر چه آسمان بود

بدرگاهت رسیدم ای فلک تخت — زهی طالع زهی اختر زهی بخت

معلی حضرتی گردون جنابی — بچشم آمد چو روشن آفتابی

ز آب و تاب او شد چشم روشن — فضای خاطر من گشت گلشن

ز حجابان این درگاه عالی — یکی رفت و خبر بنمود حالی

که آمد بر در تو بندهٔ خاص — زده بر فرق خود دستار اخلاص

ستاده با ادب چون بندگان است — نشان بندگی از وی عیان است

چو شد این ماجرا آویزهٔ گوش — در آمد بحر الطاف تو در جوش

هماندم از صفات خسروانی — طلب کردی بلطف و مهربانی

نکو بشناختی فرمانبری را — نمک پروردهٔ خود منکری را

من از فرط خجالت باختم هوش — نمودم هستی خود را فراموش

جلال و هیبت ای مهر جهانتاب — فگنده کشتی هوشم بگرداب

عصای عقل چون در دست من بود — پی حفظ ادب خوش کار فرمود

ادا کردم همه آداب شاهی — پی تعظیم و تکریم کماهی

ازین رسم و طریق بندگانه — فزون شد التفات خسروانه
اشارت ساختی بهر نشستن — به آنجائی که دیدی لایق من
ز عطر و پان مدارایم نمودی — در اعزاز بر رویم گشودی
ز پرسش خاطرم را تازه کردی — تلطف های بی اندازه کردی
بزخمم مرهم تازه نهادی — بحال خسته دل لطف دادی
درآن دم از دو سو لطفی عجب بود — ز تو الطاف بود و از من ادب بود
ز تو ارشاد های شیرین تر از قند — ز من شکر عنایات خداوند
خیالت مایل بنده نوازی — دلم شاد از حصول سرفرازی
گهی چشمم به دیدار تو وا بود — زبانم گاه مصروف دعا بود
گهی برگرد تو گشتم چو پرکار — گهی نقد دل و جان کردم ایثار
سخن کوته چو وقت رخصت آمد — باستقبال من حسرت آمد
ز رنج فرقت و از درد دوری — نماند در کفم نقد صبوری
مگر نازم به لطف خسروانی — عیان کردی بمن مهر نهانی
ز نقد و جنس و از ملبوس شاهی — فزودی آبروی من کماهی
ازین خلعت که کردی بر تنم راست — خروش از خاطر این خسته برخاست

عنایات کهن دریا دم آمد | ز جور آسمان فریاد کم آمد

ز یادِ عهد شاهانِ گذشته | دو صد خنجر به پهلویم شکسته

نگر کردم ز دل شکر الهی | چو دیدم در تو فرّ پادشاهی

بحمد الله به بخت و کامگاری | ز شاهانِ اوده خوش یادگاری

شکوه و صولت از طرز تو پیداست | فروغِ دولت از رویت هویداست

همه سامانِ عز و جاه داری | کلاهِ خسروی بر ماه داری

چراغِ شاهی از نامِ تو روشن | فضائی عالم از مهر تو گلشن

لبی خندان دلی پر هوش داری | به درد دردمندان گوش داری

ترحم موجهٔ دریای ذاتت | تلطف جوهرِ تیغِ صفاتت

گلستانِ وقار از نوبهاری | بباغِ جود بادِ خوشگواری

جهان بر ذاتِ والای تو نازد | سمندِ چرخ بر کامِ تو تازد

خرد را در جهان پیرایه دادی | اساسِ انتظام ز نو بر نهادی

نداند مهر چون گوید ثنایت | بآخر میرسد سوی دعایت

که یارب دائما دلشاد باشی | ز بندِ رنج و غم آزاد باشی

جنابِ حق نگهبانِ تو بادا | محافظ فضلِ رحمانِ تو بادا

رحیق عیش در جام تو باشد | سمند آسمان رام تو باشد
خدیو قیصر و شاه جهانگیر | که از مهرش جوان شد عالم پیر
بحالت شکل ماه مهربان باد | دولت زین شادمانی شادمان باد

چون در رسیدن جواب این عریضهٔ انکسار از پیشگاه آن گردون وقار توقفی و تاخیری رو داد خاطر عقیدت مآثر باضطراب در آمده این قصیده بازنجست آخر الامر ترتیب ارسال یافت

## قصیده

چه خواهی از سلاطین دودمان نیکو نشان بینی | ز شان و شوکت شان یادگار در جهان بینی
جناب میرزا واحد علی خان بهادر را | باقبال و جلال و جاه و عظمت در جهان بینی
بهار سلطنت را زین گل رنگین نشان یابی | وزین یوسف لقا صد نقش پای کاروان بینی
ز نام نامیش این دودمان را نامور دانی | ز روی روشنش روشن چراغ خاندان بینی
جهان قدرش جهان گوید فلک کام او پوید | بقدر و منزلت او را چو مه بر آسمان بینی
نظیر او نیابی هیچ جا در عالم امکان | بچشم غور گر در عرصهٔ کون و مکان بینی
هجوم اهل جوهر دائما باشد بدرگاهش | ز بس علم و فن را بارگاهش آسمان بینی
رهین دست احسانش دل یکعالمی یابی | اسیر دام الطافش هزاران مرغ جان بینی
شکوه و صولت و اقبال باشد چتر بردارش | جلال و عز و نصرت در رکاب او دوان بینی

بهنگام بزم او را همچو شمعی گلفشان یابی — بوقت رزم چون شمشیر بیستان جانستان بینی
هزاران گوهر معنی بگوش سامعین ریزد — لب او را بهنگام سخن گوهرفشان بینی
کف دستش نه آساید ز بذل جود روز و شب — همانا دست فیضش را بهاری بی خزان بینی
فلک جاها فلک قدرا خدیوا داورا صدرا — گهی باید ز روی لطف سوی بندگان بینی
بشوق دیدن نور جمال پرجلال تو — نه در دل تاب و نی طاقت بجسم ناتوان بینی
فرستادم یکی نامه ندیدم روی پاسخ را — ازین غم خاطر این خسته زار و ناتوان بینی
باقبال تو یزدان جاه و دولت کرد ارزانی — گر آن تاج مرا هر گوشه بر آسمان بینی
اگر لب تشنه آب لطف شاهی تو می باشم — چه خوش باشد مرا یک قطره زان گر در دهان بینی
ز شان شوکت شاهی چه کم گردد ترا آری — بچشم لطف اگر گاهی بسوی بندگان بینی
خوشا روزی که منشور همایونت رسد سویم — سر افراز من شاها بفرق فرقدان بینی
اگر خورشید الطاف تو بر این ذره بر تابد — بشکر مرحمت این بنده را رطب اللسان بینی
سخن را مختصر کن مهر هنگام دعا آمد — اجابت را باستقبال و از سر دوان بینی
الا تا مهر بر گردون نماید نور افشانی — الا تا بر زمین این گردش نه آسمان بینی
شکوه و حشمت و اجلال دایم چاکرت باشد — همیشه دولت و اقبال خود را نوجوان بینی

بعد رسیدن این عریضه ثانی آن سر آرای بزم کامرانی از غایت لطف و مهربانی

جوابش مرحمت نمود و چند اشعار نیز بجواب قصیدهٔ این احقر از قلم فیض رقم فرمود
چنانچه بجهت عبرت اہل بصیرت نقلش حوالهٔ قلم شد۔

## منشور عنایت پرنس عالیجاه مرزا واحد علی جهانقدر بهادر شاهزادهٔ اوده

سرتاج سخنوران سر دفتر ادیبان سراج بزم سحر بیانان صدر انجمن مورخان نجابت پناه شهامت دستگاه مودت و عقیدت بنیاد راجه درگاپرشاد بهادر بلبل بہادر والی تعلقه سندیله زاد مدارجه الجلیله۔

رقیمهٔ مانی نگار آن برگزیدهٔ روزگار برنگ طرهٔ نگار مع اشعار آبدار مطلع و چهرهٔ بهار رشک لولوی شاهوار دیدهٔ انتظار زیب گلوی شاهد انظار گردید۔ اهتزاز نسیم فصاحتش غنچهٔ خاطرم بشگفانید و شمیم مضامینش مشام جان را معطر گردانید۔

| | |
|---|---|
| نامه ات دیدم پر از نقش و نگار | چون عذار شاهدان گلعذار |
| حرف حرفش چون پر طاؤس بود | معنیش چون شمع در فانوس بود |

و هم قصیدهٔ تازه مسرتی بی اندازه افزوده از هر طرف ابواب بهجت و انبساط بر دل گشوده آری هر بیتش چون روی گلرخان رنگین و هر مصرعش مثل ابروی مهوشان کرشمه آگین اشعار تابانش لیسان چهرهٔ حور و از اهیر مضمونش از دست بر دخزان دو

بحرش رشک بحر روان سوادش چون سواد چشم غزالان بندش مضمونش کاکل کو
مه طلعتان را تاب بخشیده و حسن خطش خط بر خط خوبرویان کشیده صفحهٔ قرطاس مطلا
بشعرهای رنگین آراسته یا غباری از عذار گلرخان برداشته از نقاطش بهار و آثار
اشجار گلستان پیدا و از سطورش زیبای سنبلستان هویدا تا کجا بتوصیف آن کلام فصیح
رطب اللسان باشم و تا کی خوشنودی خاطر خود بیان نمایم فی الحقیقت از دیدنش بسیار
بسیار مسرور شدم و از دیده و دل این قصیده را پسند نمودم شکایت عدم تحریر جواب
منظوم سابق که بقلم آن مودت و عقیدت رقم آمده اگرچه بظاهر بجاست لیکن بمقتضای
حال محبت مآل شاید بیجا چرا این زمانه مرا در چنان ترددات گوناگون و تفکرات
بوقلمون انداخته که فرصت نفس راست کردن هم نیافته خصوصاً در این روزها که علاوه
ترددات و افکار و هجوم کار و آمد و رفت یار و اغیار و ایذا رسانی ابنای روزگار
دور از حال چنان حادثه جانکاه بر من رسیده که هوش و حواس از سر بدر رفته بود
صدمه ارتحال حضرت خلد آشیان و اهلخانه و دختر و داماد جوان و دو صبیه دختر
وغیره از یاد نرفته و کم نبود که بر آن ملال انتقال همشیره عزیزه مرحومه و والده صاحبه
مکرمه مغفوره ساکنه کربلای معلی و عمه مرحومه بر اسباب تفکر و انتشار خاطرم افزود
انتقال پر ملال همشیره عزیزه مرحومه یک جانب و ارتحال والده صاحبه مکرمه مغفوره

مسکوند کربلای معلی یک طرف آہ چہ گویم کہ چہ دردہا درین چند سال پی در پی از دست این دہر بی مہر ندیدم و چہ رنجہا کہ نکشیدم۔

| | |
|---|---|
| مکن زمین گلہ اینکہ نامہ ننوشتم | امان نیافت دلم از تردد افکار |

وعلی الخصوص شور و غوغای مسلمانان این دیار و امصار برای حفاظت عزاخانہ شہید کربلا موسومہ بیت النجاۃ کہ تفصیلش از روئداد مطبوعہ و فہرست شرکای چندہ کہ برای معائنہ ارسال میشود قاصر ماندم شکر کردگار کہ صورت کامیابی بنظر می آید اکثر اعزا و احباب اصدقا و از روسای امصار محض بنظر ہمدردی بہ دامی درمی سخنی قدمی موجود و کمر ہمت باعانت مستحکم بستہ اند و منظور نظر دارند کہ نشان این بنیاد مقدس کہ یادگار عبرت آثار شاہ اودہ غریب الدیار است بر صفحہ روزگار در بنگالہ باقی ماند و فی الحال بتوجہ کامل آنریبل مہاراجہ پرتاب نراین سنگہ بہادر کے سی۔ آئی۔ ای و محسن علی خان بہادر چودہری نصرت علی صاحب افیشیٹنگ سکرٹری برٹش انڈین ایسوسی ایشن لکھنو منجانب مہاراجگان و راجگان و تعلقداران اودہ بحیثیت اجتماعی مبلغ پنجہزار روپیہ بنابر شرکت چندہ آمدہ غربت زدگان یعنی عموما باشندگان لکھنو و ساکن الحال این دیار را بسے مسرور و ممنون و مشکور ساختہ و ہر کس و ناکس این بلدہ ہزاران ہزار تحسین و آفرین بنام آوردگان اودہ برکشادہ و با ماہم داستان گشتہ بر ہمت فیاضانہ اہالی انجمن

راجگان اوده معترف شده خلاصه اینکه از عبور همچنین امور و دیگر افکار از بس عدیم الفرصت
در بجور بودم که الی الان نوبت تحریر کتابت که خاطرم با شرح و صراحت می خواست
نیامد معذرت خواه ام باقی بفضل خالق عالم حالم قرین صحت و شکر بیرا وست مقتضای
مودت و عقیدت اینکه وقتاً فوقتاً از خبر خیر اشتمال و چگونگی احوال خود مسرور و خوشحال
ساخته از ما فات بمعاینه مو الغات مذکوره نظر بر داشته تجلی ضمیر منیر را از کدورت مصفا
داشته باشند. فقط دیگر اینکه - از مطالعه اشعار فصاحت آثار آن اخلاص شعار که بهر مصرع
حال شان و شوکت و عظمت این دودمان افتادهٔ از آسمان پیدا و چون بو در گل و نشئه
سرور در مُل هویدا بود شوکت و سطوت ماضیه حضرت عمومی خلد آشیان و اجداد نامدار
جنت مکان فردوس منزل بدل یاد آمده بیساخته چند اشعار حسب حال دم مطالعه
بشب بر زبانم آمدند که بنوک قلم سپردم و بپیش ایشان ارسال داشتم چون نظر ثانی ننمودم
و عادت نظم هم چندان ندارم حسن قبحش را معاف دارند ـ

وهو هذا

بقصر پا خانه ام هر گه تو ویران هر مکان بینی | بچشم عبرت و حسرت بسوی آسمان بینی
ازان شاهان و سلطان اوده هم قصر ایوانش | بجز نامی نماند اکنون کرا با عز و شان بینی
ز شان و شوکت و اقبال و فر و صولت و حشمت | حکایت بر زبانها در کتب چون داستان بینی

منور بود مکان به چون فلک از انجم تابان
همانجا کرمک شب تاب را هر سو دوان بینی

بجای گل همه خار و به ایوان مسکن عبرت
بقصر و باغها زاغ و زغن را آشیان بینی

نشان سلطنت بعد انقراض سلطنت اعجب
نظر می آمدی لیکن نه اکنون آن چنان بینی

همه اسباب ثروت را زمانه برد از ما
مثال نقش سکه نام باقی در جهان بینی

بافکار و تردد روز و شب یکنوع می گذرد
تماشا کن به پهلویم چو بسمل دل طپان بینی

نه همدردی بفریادی رسیده وای ناکامی
نه دلسوزی نه دلداری تو هنگام فغان بینی

ز دور چرخ حال صاحبان عز آن باشد
که بر روی زمین غلطان مثال گردگان بینی

قرار و صبر مردم برد زینسان گردش دوران
گر اشک از دیده ها تیز روان چون کاروان بینی

بعد ورود این تحریر چند روز نگذشته بودند که تصویر پر تنویر آن والاجناب بذریعه پوسٹ آفس صادر شد خیلی مسرت خاطر و اعزازی در اصاغر و اکابر باین احقر حاصل گشت شکریه این عنایت بذریعه عریضه عقیدت ابلاغ داشتم همدران ایام مزاج مبارک بعلالت در ساخته بود گویا عازم سفر عالم باقی بودند دو سه روز قبل از ارتحال و انتقال جواب عریضه باین خاکسار عقیدت شعار ارسال داشتند که نقلش همراه سر انده و حسرت بطور یادگاری بر صفحات میگذارم

## نقل منشور مرحمت پرنس عالیجاه مرزا جهان قدر بهادر شاهزاده اوده

مخلص بهمه جهت آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق راجه درگا پرشاد تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیله ادام

درین کربت لیالی فراق و غربت فیافی اشتیاق در تمنای عکس دوری و آرزوی
نقیض مهجوری صورت بیخوابی از پردهٔ چشم مشتاق دیدار ربوده و آئینه خاطر را
غبار انتظار زنگار بیقراری بیفزوده که ساقی میخانه موالات باجام و سبوی
صعف الملاقات در رسید یعنی دو قطعه عریضه دلنواز و تمیمه دل از غم پرداز مورخه
دهم و سی ام مارچ سنه ۱۸۹۶ عیسوی در رسید تصویر و استخبار کیفیت مزاج یاسمین گریبان
وصول و ریاحین دامان قبول گردید - ریختهٔ شاخ قلم به ازگل و نگین نغمات رقم به از
صفیر بلبل سرمایهٔ هزار گونه سرور و انبساط خاطر گشت هر قدر که فرق اندیشه گهی بر زانو
دهی در گریبان فرو میرود همین حرف دلپذیر نقش نگین ضمیر میگردد که آن چمن طراز روضة الصفای
مهر و محبت در گلستان همیشه بهار مودت جاری مجرای آب جاری بوده اند و نازل منزله
باد بهاری چنانچه اقامت بر تعظیم تصویر و ارادت بتکریم آن از جوش خاطر خطیر
دلیل قاطع بر تصدیق این تصور و حجت ساطع بر تصحیح این تفکر میباشد همانا دیگری را
بصد تکاپو باین منزل رسیدن متعسر است و بآن گرم رو جادهٔ صداقت همعنان بودن
متعذر لیکن مارا همیشه ذاکر صدق اتحاد و خوشدل از حسن اعتقاد خود دانند و مشتاق
اخبار اخبار خود پندارند سبب تاخیر در جواب عرایض چه نگارش رود که درین طرف
روزگار که گرم بازاری های هوای فاسد است و متاع اعتدال جهانیان کاسد

تاریخ بیست ۲۳ و سوم شب ماه صیام بنواخت دوازده ساعت و در آن حال حرارت
بخار عارض شده بود و طبیعت از جادهٔ اعتدال منحرف گشته یرقان و اسهال بر تنها افزوده
و زیاده از دو هفته همچنین کیفیت ناگوار بسر آمده بعد از آن اوجاع و اورام بواسیر
چنان شدت گرفته که شب و روز خواب آرام را از سر و تن ربوده مثل سیماب و ماهی
بی آب نمود ناچاقی مزاج مانع ملاحظهٔ اکثر تحریرات و عائق توجه بدیگر معاملات گردید
اگرچه تحریر آن عقیدت آئین را فوراً من اوله الی آخره خوانده اما جواب فوری نوشتن
ممکن نشد همین که اندکی از آن افاقه دست داد و اکتساب آب و هوای چمنستان خانه
باغ اتفاق افتاد که گل دیگر شگفت یعنی ۳ اپریل شب چهارم نشسته از خواب بیدار شدم
بعد خوردن آب برف درد بس پشت چنان بیقرارم ساخت که گفتن و نوشتن در نمی آید
مختصر اینکه سخافت باعث خیلی نقاهت گردید الحمد لله که حالا افاقه دارم و کمال ضعف و
توانائی از درگاه الهی میخواهم ضعف و اضمحلال و کسل و کاهلی هنوز قرین خاطر رنجور است و
احتیاط در مآکل و مشارب بدستور بهر نوع جنس مرض را بظاهر خفت است و مزاج رو به
بصحت اما بوجه آنکه آب و هوای این سواد درین روزها مایهٔ هرگونه فساد است
از حضر بجهت تبدیل آب و هوا سفر ملحوظ است لیکن هنوز سمتی معین نشده ندانم که کجا
رفتن خواهد شد میخواهم که بدل دهی آن صافی مشرب مسرت خاطرم را تازه سبب پیدا شود

و آن اینست که از اشیاء دهوا که کلکته آنچه مطلوب و طبوع و مرغوب باشد بی تکلف بقلم
آرند تا از ان عقیدت شمائل خیلی راضی و خوشدل شوم درین باب اهمال و تغافل بکار نرود
بالقای شما باد. فقط هنوز از ورود این تحریر مرحمت تخمیر هفته نگذشته بود که دفعتاً
[illegible] سید احمد حسن اعجاز رقم ملازم سرکار آن والامرتبت مشعر احوال کثیر الاختلال انتقال
آن گردون رفعت بناهم رسید هوش از سر و صبر از دست ربود و هر قدر که غم و ملال
رو نمود نه خامه را یارای تحریر است نه زبان را طاقت تقریر الحق بعد وفات حضرت
سلطان عالم فردوس منزل در خاندان شاهی آن والامرتبت یادگاری معقول بود
در بساط خیر اندیشی و دلسوزی [illegible] دوام قیام داشت حکام ذوی الاحترام این دولت
ابد مدت لحاظ مراتب او [illegible] توجهات می فرمودند و باعزاز افزای او می کوشیدند
اخلاقی داشت که [illegible] دلها را صید می فرمود و در بذل و ایثار هر گونه اظهار همت و
[illegible] می نمود و سامان شوکت خانه مهیا داشت و بقیام عزت شاهی اهتمامی
بلیغ [illegible] خامه [illegible] نگارش در نظم و نثر اظهار سحر ساحری کردی و از لطافت مضامین
و نزاکت معانی [illegible] دلها [illegible] تا که این گردون بی وفا و این دهر سراسر
جفا نگذاشت که این نوگل بوستان شاهی و این تازه نهال حدیقه پادشاهی
اندکی رونق افزای این گلشن روزگار باشد و از خوان افضالش عالم و عالمیان

بهره ور شوند چنانچه در عین ایام جوانی و هنگام کامرانی این سفر عالم باقی اختیار فرمود
و شبستان شاهی و کاشانهٔ بادشاهی بی چراغ فرمود حالا از ین اذکار و گفتار حسرت بار
درگذشته باز سررشتهٔ مدعا بدست میگیرم که در سال یکهزار و هشتصد نود و سه عیسوی ۱۸۹۳ء بماه دسمبر
نواب مستطاب معلی القاب کراسٹ ویٹ صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر ممالک مغربی و
شمالی و اوده اعلام نصرت فرجام بجهت دوره ملک اوده بحرکت آوردند و باشوکت
شاهانه و عظمت بادشاهانه در صدر رهردوی نزول اجلال فرمودند حکام ذوی الاحترام
و راجگان و تعلقداران بشرف استقبال و ملازمت این مهر سپهر جاه و جلال پرداخته
سعادت بر سعادت اندوختند بروز دوم درباری شاهانه ترتیب یافت تمامی
راجگان و تعلقداران و معارفین و برگزیدگان این خطه مراتب و درجات خود بجا یا
مقررهٔ خود ها جا یافته افتخاری بهم رسانیدند این نامه نگار نیز با عزازی که داشت
بجای مقررهٔ خود جا گرفت چون قصیده در تهنیت رونق افروزی آن معلی القاب
بزبان عجم تصنیف کرده و بذریعه مسٹر کوین صاحب بهادر دپٹی کمشنر رهردوی اجابت
آن حاصل ساخته بودم و از التفات شاهانه آن فلک رفعت قرار یافته بود که از همه
اول این نامه نگار بحضور آن والاجناب پیش شده قصیده خود بخواند چنانچه صاحب دپٹی کمشنر
بهادر از کرسی خود برخاسته و قریب کرسی بنده آمده و دست بنده گرفته بحضور

جناب معلی القاب پیش نمودند تا بحصول اجازت این قصیده تازه تصنیف به آواز بلند و بلهجه بهجه برخوانده‌ام

## قصیده

سحر بگوش چمن این مژده ناگهان آمد — که سوی ملک وده داور جهان آمد
گراست فیض جهان کمال دانش و فضل — ستاره یاور و اقبال او جوان آمد
اگر بباغ در آمد بهار خلد رسید — دگر بدشت خرامید بوستان آمد
بهر زمین که نهاده قدم بصد اعزاز — ز اوج عزت و شان رشک آسمان آمد
رسید داد و دهان تا سواد هر دو ئی — بآن روش که بدل طاقت و توان آمد
هجوم کرد خلایق به انتظار قدوم — نهاده چشم بره پیر و نوجوان آمد
یکی بگفت کی آید آن جلیل القدر — دگر بگفت که باشید آن زمان آمد
یکی بگفت که دل شد کباب ز آتش شوق — دگر بگفت که اینک خدایگان آمد
درین میانه جمال نظر فروز حضور — بصد شکوه بچشم جهانیان آمد
زهی لقای همایون که از زیارت او — حزین غمزده دلشاد و شادمان آمد
فتاد همهمه آمد ستاره سپاه — فتاد غلغله خورشید بی گمان آمد
بگرد موکب او جوق جوق ناموران — بگرد مرکب او خیل سروران آمد

بلند بانگ روا روز هر طرف گردید    بلند صیت شوا شوز هر کران آمد

چه صولتی که فتد رعشه در تن کهسار    چه هیبتی که از و لرزه در جهان آمد

چه عظمتی که به تعظیم سجده کیوان برد    چه شوکتی که بپابوسش آسمان آمد

ببین که گرد ره موکب جلالت او    بچشم منتظران کحل اصفهان آمد

کریم و باذل و دریادل سخاپرور    چو ابر بر سر عالم گهرفشان آمد

جهان هوش و خرد آسمان دانش و هنگ    بفکر پیر و به اقبال نوجوان آمد

به بزم همدم طرب عیش در کنار و بغل    برزم همدم ظفر و فتح همعنان آمد

قضا و خنجر خونخوار او بروز مصاف    بفرق دشمن بدبخت توامان آمد

بگاه حلم چو او را بکوه سنجیدند    هزار چند از آن پله اش گران آمد

سخن فتاد بوصف کلام رنگینش    قلم بکف قلم نخل گلفشان آمد

ایا امیر جهان پرور و جهان آرای    جهان بعهد تو غیرت ده جنان آمد

پی فلاح رعایا قدم زدی بسفر    برای نفع جهان جنبش عنان آمد

هزار خار الم دور شد ز خاطر خلق    بهار لطف تو بر خلق گلفشان آمد

ز مقدمت شده آباد هر دلی ز الم    ز جلوه ات دل ما شاد و شادمان آمد

دو دیده فرش ره مقدمت که از طالع    نگاه شوق من از جلوه کامران آمد

جهان فروز جمالت چنان کمال گرفت | که مهر بهر تماشا بر آسمان آمد
به بارگاه جلالت ستاده ام با دب | ز جوش خاطرم این چامه بر زبان آمد
من این جواهر معنی نثارت آوردم | که پایه اش ز زر و سیم بس گران آمد
بهجت نازبسی کرده ام ز حسن قبول | که این تفاخر من بهر جاودان آمد
خموش قیصر ادب گیر و مهر بر لب زن | که وقت عرض دعا بهر مرزبان آمد
بباغ دهر ز الطاف نخلبند جهان | بهار عمر تو بینم که بی خزان آمد

بعد ازان قصیدهٔ مذکور که بر پارچهٔ گرنٹ و زرد وزی با خریطه زری بتکلف تمام آراسته بود بحضور فیض گنجور پیش نمودم بالتفات خسروانه برگرفتند بعد ازان دیگر اڈریس پیش شدند هر انرا جواب همه ها بزبان فصیح ادا فرمودند بعد ادای مراسم عطر و پان دربار برخاست نمودند در سال یک هزار و هشتصد و نود و سه ۱۸۹۳ء عیسوی بتحریک ایمای ٹی جی کوئن صاحب بهادر ڈپٹی کمشنر فرمان روای هردوئی در فکر تعمیر مهمان سرائی همت خود مصروف نمودم چون در سندیله مهمان سرائی قابل آسایش نبود و ازین رهگذر خیلی صعوبت بر مسافرین و مترددین می گذشت دائما خیال این رفاه در دل این نامه نگار می بود درین وقت این اراده تصمیم یافت چنانچه تاریخ بنای این عمارت یکم نومبر سال یک هزار و هشتصد و نود و سه ۱۸۹۳ء عیسوی قرار یافت و جناب ایڈمس صاحب کمشنر لکهنؤ باتفاق ٹی جی مسٹر کوئن صاحب

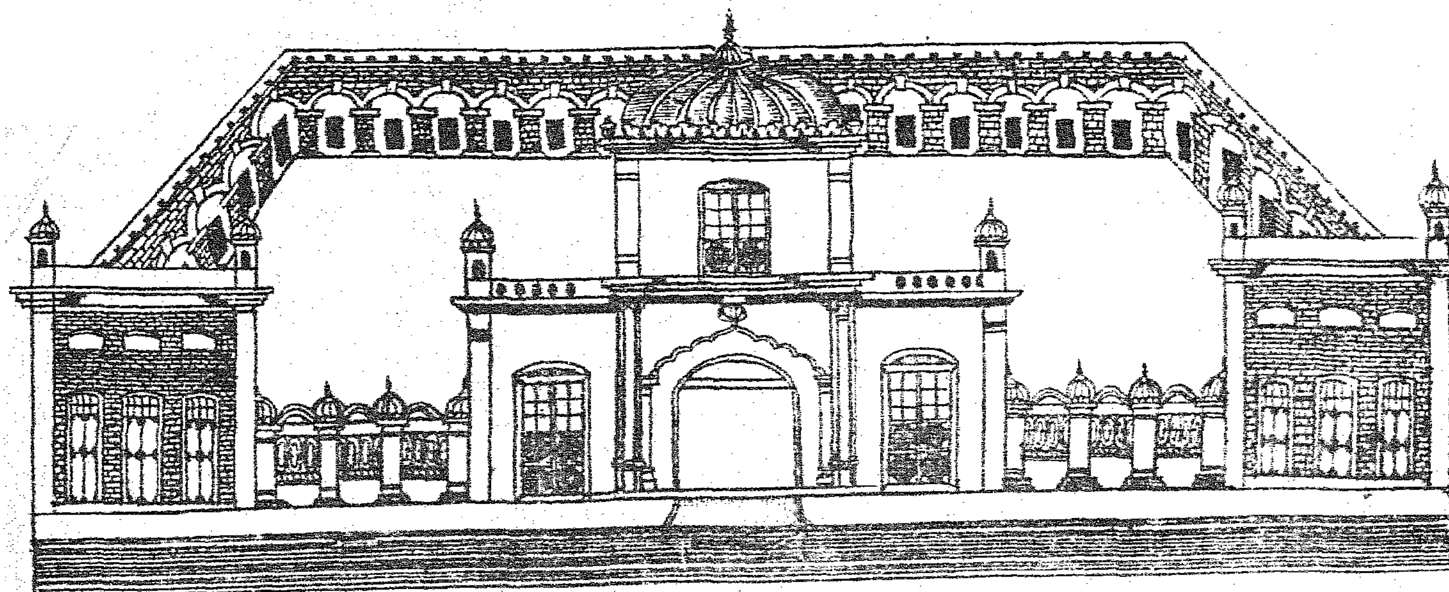
ڈپٹی کمشنر ہردوئی بسندیلہ تشریف شریف ارزانی داشتند بزمی ترتیب یافت روسا شہر و
اطراف شریک این دربار گردیدند و جناب ایڈمس صاحب بہادر کمشنر لکھنؤ بدست مبارک بنای آن
بر نہادند از ان روز تعمیر این عمارت آغاز شد نقشہ این تعمیر کہ حسب ایمای صاحب ڈپٹی کمشنر
بہادر خانصاحب بہادر عبدالرزاق دسترکت بورڈ انجینیر تیار ساختہ بودند این نامہ نگار
بعضی عمارت را بران مستزاد ساختہ شب و روز در تاسیس این تعمیر مشغولیہا بکار بردہ الحق
بوجوہ چند کہ ذکرش موجب تطویل کلام است دقت ہای فراوان بظہور آمد چون خواستم
کہ این کار خیر طوالت نکشد و بزودی سرانجام پذیرد پس آنچہ در حیز امکان بود دران
مساعی جمیلہ بعمل آمد اکثر روزہا تا بشب در روشنی چراغان و مشعلہا تاسیس این عمارت
بکار رفت تا بعون او تعالی جل شانہ صورت اتمام پذیرفت و تاریخ افتتاح این عمارت
بتاریخ سوم جنوری سال یک ہزار و ہشت صد و نود و چہار عیسوی (۱۸۹۴ء) قرار یافت جناب
ٹی جی کوپن صاحب ڈپٹی کمشنر بہادر با دیگر حکام ذوی الاحترام و مہمانان خود تشریف
شریف بسندیلہ ارزانی فرمودند بتاریخ معینہ جلسہ افتتاحی با عظمت و شانی و با شکوہ
بیکرانی ترتیب یافت راجگان نامدار و تعلقداران والا تبار و روسای سندیلہ
و زمینداران اطراف و جوانب از ضلع سیتاپور و ضلع ہردوئی شریک گردیدہ
رونق افزای این انجمن گردیدند آنگاہ کہ بنگاہ اتمام برپارچہ گرنٹ زردوزی

باخریطهٔ زری بود آنرا باواز بلند برخواندم و بعد خواندن آنرا پیشکش خدمت نمودم و من بعد کلید نقره در کشتی نقره که نام نامی جناب ٹی جی کوئن صاحب بهادر در ان منقش بود گذرانیدم جناب معزی الیه انرا برگرفته دروازهٔ کمرهٔ سرای را بدست خود کشادند هنگامهٔ نشاط و انبساط بلند شد و صدای خوشدلی و مبارکبادی از چار سو برخاست سرودسرایان جادوفن نغمه‌سنجان توبه‌شکن از نغمه های داؤدی و ترانه های کلیسائی افسون بیهوشی بگوش مشتاقان دمیدند و نقد دل از دست آبله پایان بیابان تمنا پاک ربودند بدیگر طرف در کمپ حکام ذوی الاحترام انگریزی (که بآراستگی خیام و جای قیام این مسندنشینان بزم احتشام اهتمام تمام بکار رفته بود) از رقص و سرود پری پیکران هندی نژاد جلوه فروشی شاهدان عشوه نما کیفیتی عجیب و لطفی غریب برروی روز آمد

| | |
|---|---|
| برقص از هر گروهی دسته دسته | نگهها زان عجب گلدسته بسته |
| ز موج جنبش ابروی ایشان | فتاده کشتی دلها بطوفان |
| ادائی گردش چشم فسون ساز | بچرخ آورده دلهای نظرباز |
| دل از انداز دست افشانی شان | فشانده دست از نقد دل و جان |

چون مسندنشینان بزم گردون پس از تماشای این نشاط گوناگون سر به بالین آسایش

نقشہ کوٹھی سرای سندیلہ



بقلم لال بہادر مصور ساکن لکھنؤ خاص

نهاد و سلطان شب با خیل و سپاه انجم با هزاران هزار شکوه و حشم بر سریر فلک بر آمده رایت جهانگیری برافراخت از روشنی چراغان و شعاع حسن ماه رویان نور بر نور و سرور بر سرور افزود و دلهای مشتاقان لطفی غریب ربود

| | |
|---|---|
| هزاران شمع هرسو جلوه گر شد | تجلی نور پروردِ نظر شد |
| صف قندیل ها در محفل سور | بباغ بزم هرسو خوشهٔ نور |
| شعاع شعلِ تابان دل افروز | برنگ پرتو حسن گلوسوز |

تاریخ این تعمیر اکثری احباب محبت خصال و شعرای نازک خیال به نظم آوردند این نامه نگار نیز این چند ابیات منظوم ساخت تا بر دروازه اش ثبت کردند

| | |
|---|---|
| هزاران شکر خلاق جهان را | پدید آرندهٔ کون مکان را |
| که این تعمیر دلکش فرخ انجام | بوقت احسن و فرخنده ایام |
| بعهد ملکهٔ دارای عالم | کوئین وکتوریه سلطان اعظم |
| مسیحی سال فرخ عشرت آمود | هزار و هشت صد چار و نود بود<br>۱۸۹۴ع |
| که تیار این عمارت سربسر شد | مقام راحت اهل سفر شد |
| چو در عهد کوئن صاحب کلکٹر | شده آغاز و انجامش میسر |
| ز فیض نام تا گردد گرامی | بنام نامیش گردید نامی |

تعالی اللہ زہی عالی مکانے
ز رفعت بر زمین است آسمانے

متین و استوار و دلپذیر است
پسند خاطر برنا و پیر است

بہر دو جانبش قصر دل آویز
بچشم اہل عالم حیرت انگیز

بروجش از کلس ہای طلائی
چو نیر مید ہد صد روشنائی

خدا وندا نگہدار از گزندش
بچشم اہل عالم کن پسندش

بفضل حق ازین والا مکانے
بماند سالہا از من نشانے

اگر راحت رساد اہل سفر را
بیاد آرند این خستہ جگر را

جناب خان بہادر چودھری نصرت علی صاحب رئیس و اسسٹنٹ سکرٹری انجمن ہند و انریری مجسٹریٹ لکھنؤ کہ در فضل و کمال منتخب دوران و بمراتب و درجات ممتاز امثال و اقران است این تاریخ از قلم محبت رقم رقم فرمود۔

زہی این راجہ والا تبارے
بدانش بہرہ ور ہمت جوانے

چو بادرگا کنی ضم لفظ پرشاد
برآید نام این شوکت نشانے

بارشاد و گون صاحب بہادر
سرائی ساخت رشک بوستانے

بنام نامیش موسوم فرمود
کہ از نامش بماند خوش نشانے

فلک تحسین کند بر ہمت او
بعالم ہر طرف زد داستانے

| | |
|---|---|
| زسال عیسوی نصرت علی گفت | سرای پر فضا با بوستانی ۱۸۹۹ع |

و نیز راجه گردهاری پرشاد محبوب نواز ونت بهادر مرحوم که یکی از ارکان دولت اعلی حضرت نظام دکن بود این مادهٔ تاریخ یافت۔

| | |
|---|---|
| این سرای خوش بنای راجه سندیلیست | باهزاران زیب و زینت ابدا آباد باد |
| سال تاریخ از سر زینت رقم باقی نمود | یادگار درگا پرشاد این سرا آباد باد ۱۳۱۲ھ |

ایضاً

| | |
|---|---|
| مقام ساخت درین خانه باقی دل زار | نوشته دید چو این شعر بر سر دیوار |
| رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست | کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست |
| خرد بگفت که تاریخ این مکان تو مجو | عبث ز فکر به تکرار خانه خانه بگو ۱۳۱۲ھ |
| در آشیانه کبوتر جز این صدا ناید | جواب شعر بدینگونه باید و شاید |

در سال یک هزار و هشتصد و نود و شش عیسوی ۱۸۹۶ع در ممالک هندوستان خصوصاً در ممالک مغربی و شمالی و اوده امساک باران بغایت گردید۔

| | |
|---|---|
| چنان آسمان بر زمین شد بخیل | که لب تر نگردد زرع و نخیل |

تا قحطی افتاد نرخ غله که به ایام نهایت گرانی درین ممالک از جنس اعلی و ادنی تا شانزده و بست آثار می بود نوبت تا شش آثار و هشت آثار رسید شورشی عظیم

رو بچهارسوی مملکت افتاده حالت تنگی انجامید گورنمنت بهر آنریبل سر انطونی مکدانل بمقابله رعایت ترحم شاهانه و مرحمت خسروانه که دوام رعایت آن بارعای خود ملحوظ دارد ابواب خزائن بر خلایق بکشود و از اعانت زر تقاوی کاشتکاران و زمینداران را دستگیری فرمود و زر مالگذاری را بعضی جا معاف و بعضی جا ملتوی کرده از کارهای رفاه و تعمیرات و اجرای محتاج خانه ها پرورش هزاران هزار مخلوق نموده کار مسیحایی نمود و نیز حکام والا مقام را بجهت خبرگیری و انتظامات مقرر ساخت که تا اندک خورد و برد در خیرات و کارهای رفاه واقع نشود و احدی از مصیبت زدگان که استحقاق این رعایت دارند از خوان نعمت محروم نباشند و از غایت مزید احتیاط خود بذات خاص و نفس نفیس بلا لحاظ موسم و وقت تکلیف سفر و دوره ممالک اختیار فرموده و در هر مقامی که مصیبت قحط بود رسیده باتفاق معارفین و برگزیدگان آن خطه انجمن های مشورت برآراسته و از هر صورت بتالیف قلوب این مصیبت زدگان و مداوای خاطر رنجور آن پرداخت درین وقت عسیر این نامه نگار نیز بقدر امکان خود را از پرورش رعایا و عام مصیبت زدگان چه از القوات و معاش آنان و چه از اعانت نقد و جنس و چه باجرای کارهای رفاه عام قاصر نداشت خصوصاً از عمارت دهرم ساله که بمقام سندیله برابر سرای نو تعمیر خود محض برای پرورش مصیبت زدگان و آسایش مسافران درین وقت تعمیر کردم لیا مردم پرورش یافتند

هم درین سال در بمبئی و پونا و سورت وغیره مرض طاعون آغاز شده شدت گرفت و
تا حالت نگارش اوراق که قریب دو سال می گذرد بازار اموات گرم است گورنمنت عالیه
بنظر تقدم بالحفظ فی النفوس اجرای قانون متعلق انسداد این مرض بدفرمود
بعضی مردمان ناعاقبت اندیش قدر این عنایت گورنمنت نفرموده و از غایت
نافهمی پی باصل شفقت مادرانه این سرکار ابد قرار نبرده اظهار ناراضی کردند بعضی
اخبار نویسان هندی و دشمنان ملکی از جادهٔ اعتدال قدم بیرون نهاده داغ عصیان
بر جبین بندگی نهادند تا بکیفر کردار رسیدند و گورنمنت تا حال همچنان بکار رعایا صرف
محنت و زر را بمقابله این فرض حتمی عزیز نمی دارد از اینجا موازنه این دولت عظمی با
قوت های دیگر ممالک و نیز سلاطین ماضیه می توان شد و دانند که تعزیر عنف نخواهد که اصول
این سلطنت تمامتر بر رعایا پروری مبنی است خود شهنشاه داد گستر و گورنمنت با هوش و خبیر
و اعیان سلطنت و حکام متعینه هر مملکت آسایش و بهبودی رعایا بر آسایش خود مقدم
می دانند مطالعه کنندگان جراید کهن نیکو میدانند که در عهد محی الدین اورنگ زیب عالمگیر
بادشاه نیز این مرض طاعون و نیز قحط عظیم در ممالک بمبئی و دکن شیوع یافته تا چند سال
بهمین نوع رو بانسداد کشیده بود مگر در هم انتظامات۔

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

درسال یکهزار و هشت صد و نود و هفت عیسوی (۱۸۹۷ع) جشن جوبلی شصت ساله علیا حضرت
قدر قدرت ملکهٔ معظمه قیصرهٔ هند بظهور آمد در هر شهری و ملکی درباری ترتیب یافت و
مراتب عیش و شادمانی بعمل آمد جوق جوق مردم در مساجد و معابد شتافته بکمال
اخلاص بدعای دولت ابد مدت این شهنشاه معدلت گستر پرداختند و هنگامهٔ
نشاط و انبساط برآراستند در صدر رهردوی جناب مستر ولکنس صاحب بهادر
ڈپٹی کمشنر درباری عظیم الشان ترتیب نمود معارفین و برگزیدگان این خطه
حاضر گردیده به اظهار مسرت و انبساط پرداختند این نامه نگار نیز درین روز
مسرت اندوز از غایت جوش عقیدت و عبودیت درین باره بدربار شریک گردیده این
قصیده که نقش بهجت ملاحظهٔ شائقین سخن و دلدادگان این فن حوالهٔ قلم میشود
باواز بلند بخواند و بحضور فیض معمور خدیو گیهان شهنشاه دوران سکندر
آستان علیا حضرت فلک درجت بذریعه جناب مستر هارڈی صاحب بهادر
کمشنر ڈویژن لکهنو بآیین شایسته ارسال داشت امید که مشرف بملاحظهٔ فیض اثر
و اعلی شود و شمع مراد بکاشانهٔ امید روشن گردد۔

## قصیده

| | |
|---|---|
| گلگند شو ز هر جانب صدای شادی و جانی | که فرخ باد در عالم نشاط جشن سلطانی |

فروغ بزم جشنش خیره سازد دیدهٔ انجم ‌ ‌ فلک از فر ایوانش فرو رفته به حیرانی

زهی جشنی که خوش داده نشان در عرصهٔ عالم ‌ ‌ که سال شصت بگذشتش ز شاهی و جهانبانی

شهنشاهی جهان پرور خدیو معدلت گستر ‌ ‌ که زین و کشور به دارا حشم اسکندر ثانی

زهی ماهی که روشن شد شبستان جهان از وی ‌ ‌ زهی شاهی که عالم گوید او را عقل سبحانی

فروغ دیدهٔ دولت چراغ دودهٔ دانش ‌ ‌ شه کشورستان و مالک ملک سلیمانی

جهانگیر و جهان بخش و جهاندار و جهان پرور ‌ ‌ بود نازان به نام پاکش القاب جهانبانی

بهار دولت و حشمت عیار صولت و عظمت ‌ ‌ که تاج دولت و ملت نشانش هم بپیدانی

سپهر مجد را ماهی سپهر فضل را شاهی ‌ ‌ نگین رفعت و جاهی بنای عدل یزدانی

جهان بر نام او نازد فلک بر کام او تازد ‌ ‌ قضا بر حکم او سازد تعالی شأن سلطانی

تهیدستان قسمت را توانگر می کند در دم ‌ ‌ زهی بخشش گدا را منصب شاهی و سلطانی

زهی عدلش که از ستم نترسد در جهان آهو ‌ ‌ زهی رعبش که بره را گرگ بسازد نگهبانی

اگر دست سخای او به عالم درفشان گردد ‌ ‌ نه حاجت در جهان ماند که بارد ابر نیسانی

بهار لطف او تازه قدم در عرصهٔ عالم ‌ ‌ نماند در ریاض خاطر کس خار حرمانی

خوشا عهدش که دارد هر کسی جمعیت خاطر ‌ ‌ به جز زلف پریشان کس ندارد هیچ پریشانی

ز مهرش دوستان با بادهٔ عشرت به ساغر شد ‌ ‌ ز قهرش کشتی عمر عدو گردید طوفانی

ایا شاه جهان پرور خدیو معدلت گستر — توئی در عالم امکان ظهور لطف ربانی
وجود دانش آرای تو شد سرمایهٔ بینش — بود ذات مبارک مخزن صد علم یونانی
بگاه بحث علم و فن به بزم دانش اندوزان — فلاطون است پیش تو یکی طفل دبستانی
ز شاهان سبق بیشک ربودی گوی در عالم — ادا کردی چنان امروز رسم معدلت رانی
ز خوانت میرسد نعمت هزاران بینوایان را — ز بذلت دامن هر کس پر از لولوی عمانی
توئی آن مهر تابان سپهر دولت و حشمت — که کردی شام غمهای جهان را صبح نورانی
اگرچه چهر دور آمد ز درگاه معلایت — ولی دایم بود کارش دعاگوئی ثناخوانی
الا تا نظم ملک و دولت از ذات شهان باشد — بود زیبنده تا بر فرق شاهان تاج سلطانی
الهی ملکهٔ وکتوریه شاهنشه دوران — بصد اجلال باشد بر سر تخت جهانبانی
دوان در موکبش باشد جنود نصرت و دولت — بود اقبال را در خدمتش کار گسرانی

## خاتمهٔ کتاب

الحمد لله که این کارنامهٔ سلاطین نامدار و عبرت نامهٔ اوضاع روزگار بآئینی که دل میخواست و بطرزی که خاطرم تمنا داشت بپایان رسید و شاهد هر هفت کرده مدعا نقاب از روی خود برکشید چه روزها که دیده و دل را وقف این کار داشتم و چه شبها که چشم را با خواب آشنا نساختم تا این کاخ سخن عمارت گرفت و بام این قصر فلک فرسا از چرخ هفتم درگذشت

## نظم

بگداخته‌ام دل و زبان را | کین نقش نموده‌ام جهان را
بس گرد شرر ز سینه رُفتم | کین لعل بنوک آه سُفتم
دادم بدل از رشش معانی | صد جلوه بجلوهٔ معانی

سخن شناس داند که در گریوه های پست و بلند سخن سمند خامه را عنان دادن کار شهسواری ست و در صحرای پرخار معانی قدم گذاشتن کار رهبر منزل گذاری تا رحمت ایزدی دلیل راه نشود کسی پی بمنزل مقصود نه برد و تا نسیم لطف سرمدی نوزد غنچهٔ مراد خاطری نه خندد مرا درین تیره شبهای ناامیدی الطاف حقّش مشعل در راه افروخت تا جادهٔ مدعا پدید آمد و این گم کردهٔ راه مقصود بمنزل مطلوب خود رسید

صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار | شد شاهد مراد من از پرده آشکار
دامان شاهد اثر اینک گرفته است | دست دعا که بود در آغوش نالهٔ زار

بر ضمیر سخن سنجان عذر نیوش و نکته دانان خطاپوش نهفته نیست که کارهای انسانی از سهو و خطا خالی نبود و هر عملی که ازین مشت خاک سر بر زند از پا لغزی مبرا نباشد خصوصاً از هیچمدانی آشفته بیانی که نه چراغ خرد در پیش نهاده و نه ابواب آگهی بر رویش کشاده اگر خطای سر بر زده باشد شگفت نتوان انگاشت و بکرم عمیم پرده برین صورت

تا دنیا باید الله اثبت

| | | |
|---|---|---|
| | سهو و خطای بنده چو گیرند در شمار | یعنی عفو و رحمت آمرزگار چیست |

# تمت بالخیر

الحمد لله والمنة که این کتاب سراپا انتخاب مشعر حالات شاهان نامدار و
متضمن بر واقعات سلاطین با اقتدار از تصنیفات مسند نشین دیوان ریاست
سنگی رایک دولت و امارت مظهر سپهر فضل و کمال گوهر دریای علم و افضال
جناب امیدر کا پرشاد صاحب بهادر تعلقدار سرین پترا گانون و خلیه دار
ریاست سرواوا نیری مجسٹریٹ رئیس اعظم سندیله باهتمام
این بنده کمترین دیوان شیام سندر
ناظم مطبع مذکور بقلم افضل احمد خوشنویس و
لاله لال بهادر مصور
پیرایه سرانجام
پوشید

قطعۂ تاریخ از نتیجۂ فکر بلند آسمان پیوند امارت و دولت پناہ حشمت و شوکت دستگاہ سر آمد شعرای نازک خیال چراغ دودمان علم و افضال راجہ راجہای مہاراجہ کشن پرشاد صاحب بہادر پیشکار و وزیر افواج دکن شاگرد رشید اعلی حضرت نظام الملک آصفجاہ میر محبوب علی خان بہادر خلد اللہ ملکہ

المتخلص شاد

| | |
|---|---|
| نظیری ندارد کتاب شگرف | ز ملک اودھ تا باقصای ہند |
| پی سال ترتیب تاریخ صحف | بگو شاد پاکیزہ تاریخ ہند |

۱۳۱۲

قطعۂ تاریخ یگانہ تاز معرکۂ سخندانی شیخ دودمان سخن شیرین بیانے

محمد تقی خان کمال الدین مخبر طہرانے

| | |
|---|---|
| بازہ اطراف چمن باد بہاری وزید | بلبل دل خستہ را تا سخن او نوید |
| باز بہ آب و تاب گشت گل افشان فضا | ہر چہ ز مرغزار خوب تراوت رسید |
| گشت بسان افق باز نسیم سحر | بر تن خشک شجر روح روان بر دمید |
| باز زمین بہار گشت روان آبشار | ہر طرف جویبار سبزۂ نو سر کشید |
| بازہ اطراف باغ مرغ نوا سنج شد | دستہ فشان از طرب سرو بہ گلہا رسید |
| غنچہ نگار از رد با دستہ نو بہار | غنچہ ز فرط نشاط ... |

ساحت باغ از بهار روکش ارژنگ شد | گشت مقوله برا و باز سرما پای رسید
نرگس مخمور باز فتنه گری ساز کرد | غنچهٔ گل باز شد خنجر بلبل کشید
بلبل از عشق گل واله و آشفته شد | ناله و افغان نمود هوش ز هوشش رمید
چهچهه زد عندلیب باز ز عشق حبیب | گاه بشاخی نشست گاه ز شاخی پرید
خار به گلبن کشید خنجر افراسیاب | خون سیاوش از رگ گل تر چکید
باغ پر از لاله شد لاله پر از ژاله شد | در جگر هر شجر برق تجلی جهید
سنبل و گل در چمن باز هم آغوش گشت | خار مغیلان ز رشک بر دل بلبل خلید
هر طرفی بگذری جمله و بستان فروز | هر طرفی بنگری یاسمن و شنبلید
این همه انبساط وین همه شور و نشاط | از رخ مهر منیر گشت جهان عالم پدید
سطح زمین و زمان رونق دیگر گرفت | لاجرم اهل بزم را ز انجمن جا چپید
زانکه بالک رقاب مهر جلالت مآب | چاپ نمود و کتاب یکی همه گفت و شنید
باز گلستان هند بار دگر چاپ شد | مژده از این خبر بر دل هر کس رسید
از کرم مهر از مطلع این مطبعه | شکر خداوندگار باز ز خورشید دمید
تا که کلید سحر گشت الا مح سحر | سحر بد آمد مهر سپاسی آن چشید
از پی تاریخ آن نامهٔ عشرت نشان | فکر رسا یک طرف و ز طرفی دل دوید

| | |
|---|---|
| تا کہ رسیدم بگوش مژدہ سروش خروش | گشت خروش سروش قفل غمم را کلید |
| گز پی تاریخ آن سخن شیوا بیان | گو بگلستان ہند صبح سعادت دمید |

## ایضاً

| | |
|---|---|
| شد چھاپ چو این شگرف نامہ | این شکر خدا مدام گفتم |
| پس در حق حضرت مؤلف | تحسین بدو ہکام گفتم |
| در دہر ہمیشہ زندہ باشد | با عزت و احتشام گفتم |
| احمد ای درا چہ نام بردہ | بلشتی و فقش یام گفتم |
| اندر حق این کتاب گردد | مقبول خواص و عام گفتم |
| تاریخ سبع بار آور | نخل سخن و کلام گفتم |
| سال الف تمرا چو سمبت | آرایش اختتام گفتم |

سمبت ۱۹۵۵

## تاریخ منشی اودہ بہاری لال خلف کنور چندی سہائی بن راجہ جیالال رئیس لکھنؤ

| | |
|---|---|
| راجہ ناظم خواص بہ جستم | مفتخر از شوکت دہم شان ہند |
| خطۂ سندیلہ ز فیضان او | ہست ہمانا گلستان ہند |
| صاحب اقبال و بہ از عقل و ہوش | منتخب از نکتہ شناسان ہند |

از هنرش بین که برافراخته / خوش علم علم به میدان هند

شد ز سخن‌خوانی خود مشتهر / بلبل خوش لهجه بستان هند

نیست نظیرش به فن نظم و نثر / طرفه سخن‌سنج و سخندان هند

خامه شهنامه‌نگارش نوشت / دفتر افسانه شاهان هند

کرده رقم معرکه جنگ و صلح / ساخت بیان دبدبه و شأن هند

خوانده به صد شوق ثناخوان شدند / اهل علوم و همه دانان هند

کرد رقم مصرع سالش قسم / شهره به آفاق گلستان هند

۱۲۷۴ھ

قطعهٔ تاریخ از تصنیف سید محمد علی خان تمکین ساکن حضرت پور بارانکی

خوشی سے ہوئی چھپ کے اب مشتہر / چھپی جب کتاب گلستان ہند

مہاراجہ درگا پرشاد صاحب / زباندان فارس زباندان ہند

سخن سنج و نکتہ رس و قدردان / رئیس زمان فخر شاہان ہند

لیاقت پسند و مسافر نواز / امیر جہان صدر دیوان ہند

ہوئی کار فرمائی تحریر جب / تو ظاہر ہوا حال پنہان ہند

کوئی روشنی ایسی مبسوط پھیلی / نہیں ہے میان شبستان ہند

تو تاریخ یہ کہہ کے کہتا ہے [illegible] / رہے آپ گویا نگہبان ہند

اس آئینہ کو دیکھکر آگئے ۔ بحالی سے سرروی حیران ہند
سمٹکر ہوئی جمع مثل حواس ۔ سب اجزای حال پریشان ہند
وہ نظم و نسق نثر کا ہی کہ جس سے ۔ بچی حشو بیجا سے ارکان ہند
ہو اگر دستعدی ابو الفضل خاک ۔ عبارت ہی ایسی بڑہی شان ہند
مقابل ہین اسکی نثر ظہوری ۔ پڑہین گے نہ طفل دبستان ہند
دوبارہ کئے زندہ حالات مردہ ۔ ثمر و تازہ جس سی ہوی جان ہند
رہیگی سدا اس سے زمانی مین قایم ۔ سدا امان بنیاد ایوان ہند
ہوئی چہپ کے طیار جب یہ کتاب ۔ مہکنے لگا سارا بستان ہند
بل اترا کے کرنے لگی اور ہنسنے ۔ گل و لالہ ریحان و رثمان ہند
لگین تسنی طرح لکھا بغور ۔ کہلا خوب ہی یہ گلستان ہند
١٣١٤ھ

١٥٨٢

## تقریظ از نتائج افکار مولوی صادق حسین صاحب رئیس سندیله برادر کلان مولوی ضامن حسین صاحب مرحوم ناظم فوجداری بلدهٔ حیدرآباد دکن

ترنم طوطی زبان به داستان ثنای نخلبندی سزد که گلستان عالم را به نزهت اشجار و
لطافت اثمار منونهٔ جنات عدن تحتها الانهار فرمود و نثار گلهای صلوٰة بر آن نهال
بوستان قدس رسالت زیبد که چمنستان جهان را به ریاحین هدایت و ارشاد
رنگ آمیز بهار نمود صلواة الله علیه و آله اجمعین اما بعد صادق ژولیده بیان گوید
که درین طرف ایام کتاب گلستان هند دیدم و بتماشایش گلهای فوائد بدامن مدعا
چیدم سبحان الله عجب کتابی است از تالیف چمن آرای بوستان اقبال طراوت
افزای گلشن جاه و جلال درخشان قمر آسمان سروری فروزنده اختر اوج کاوفنش گستری
جولان ده در میدان صفحه مرکب رعنا غزال قلم جلوه افروز تختهٔ زمین کاغذ سمند
کلک آتش دم راجه عالیشان سحاب دریا بار فیض و احسان جناب راجه درگا پرشاد صاحب
تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ بهادر رئیس اعظم قصبه سندیله که از سواد رقم مشکین سرمه
بچشم آفتاب می کشد و از چهره طرازی خامهٔ رنگین پرداز بیروی ارژنگ مانی نقاب
زهی کتاب لاجواب که عبارتش در بلاغت و فصاحت نقشیان زمانه را فیض انشای
زبان آوران ایران و اصفهان می بخشد بلی ذات والای این رئیس نامور سخندان

نکته پرور مصداق این شعر است-

او گرفته ملک ایران را بشمشیر زبان ... در سواد هند تیغ اصفهانی یافته

و چون مزاج همایونش توجهی به نظم و نثر فرموده بسبب قابلیت استعداد خداداد درین فن علم استادی برافراخته و در قلمرو سخن کوس لمن الملک نواخته

نظم

گلشن از فکر او دماغ سخن ... روشن از طبع او چراغ سخن

زده از بسکه کوس دانائی ... عقل در عشق اوست سودائی

چرخ بر نثر اوست نثره نثار ... بحر از نظم اوست گوهربار

صاحب فهم و طبع وقاد است ... مصدر دانش خداداد است

رای او کاشف رموز نهان ... طبع او فیض بخش چون نیسان

و باقتضای حوصلهٔ بلند و همت آسمان پیوند در قصبهٔ سندیله چنان سرای پخته تعمیر فرموده که احدی از رئیسان سلف طرح این چنین سرای عمده درین جا نافگنده حبذا فرخنده سرائی که هر خشت دیوارش حرز بازوی استدامت و قیام است و هر سنگ بنایش لوح متانت و استحکام سیمرغ زرین بال آفتاب آشیانه پرواز روشندان دیوارش و دائرهٔ سنگین کوه قاف پشتیبان بنای استوارش خلاصهٔ سخن ذات والای آن صدر آرای ایوان امارت خیلی فیض گستر و نفع رسان خلایق است بالجمله تا کجا مدحش سرایم بهتر آنست که دستی بدعا گشایم الهی گلستان دولت و اقبالش همیشه به نسیم الطاف ایزدی رنگ آمیز بهار و تجلی نمایش از نظرها حصول مدعا گران بار باد-فقط


१
तस्वीर दीवान श्याम सुन्दर
تصویر دیوان شیام سندر

# اعلان

مصنف معزی الیہ حق طبع این کتاب
بہ بندہ کمترین مرحمت داشتہ بلا اجازت راقم
کسی جسارت طبع کتاب مذکور نفرماید۔

راقم
دیوان شیام سندر مہتمم مطبع گورکن پریس پٹیالہ

دلوچک
۲/د

۹۵۲ ۱۵۸۳

دفتر چهارم

ملستان جند

| Date | No. | Date | No. |
| --- | --- | --- | --- |
| | 327 | | |